

لطفا سپ او را در قلعه قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده ام که در فلان فلان  
 یافتن جاه بمرتبه جاه برسد و اورنگ نشین سلطنت خواهد شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طما سب را  
 چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق اتفاق افتاد و شاه اسمعیل را امر او و وزیر از حسنه براه اردبیل بقصد اجلاس  
 طلبیه نهاد چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه بار و سل که برسد ملاقات شرط است تا بعضی  
 از محمود و موافقین بحضور برو که شود و دعوات اسما و عظیمه به شایسته گفته آید اتفاقا شاه اسمعیل را شتابی روی داده و بمنزل برو که  
 نرسید بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود بازگشته بقصد ملازمت آمد مولوی در جوابی را بست و ملاقات زیاد بعد از آنکه  
 بسیار ضرورت در راسخست و بقیه بر کجوه در آمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آنست  
 مقرری گذشته و تو نیامدی اکنون وی ترا چه بنیم باد شاه شاه اسمعیل با یوس باگشت و اگر چه امر سلطنت برو مقرر گشت  
 اما امر بعد از یک سال بهم متفق گشته خواهد بود پیرخان خانیم بقصد قتل وی گماشتند و متفرس باین قدر شد و پیش از آنکه  
 علایق نماید پیرخان خانم در اخفه کرد و در راه از پس است شیخ محمد شاهی و عرب فتح است و نسبت به او در زادگی  
 شیخ زین الدین حیل عالمی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خود کار روم او را با انواع لطایف و حیل بسیار در که مغلطه است  
 آورده باستنبول طلبیده سیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل است و بصفت شجاعت و  
 شجاعت موصوف و بگرم و گرم است که لازمه عربست موسوم بحسن ادب و تواضع معروف به دانش در علوم عربیه  
 و ادویه میباشد که ثانی کسانی توان گفت و از جمله رفعات او این قصه است که در راه بود تقریب بعضی در جواب فقر نوشته است  
 در اوایل آشناییها نقل رقع شعر و او فی کتابت بالبشاره معلنا بالصمدن بخیران اصلاک ظانما  
 اظهار الاشتیاق من قبیل مجاهیل الاصل الا ان کان هو توفا القیود والادب حیث التعطف والتلطف من جانب الاعلی  
 علی فالان قبله الصاعده و منعمه اصاعده و بعدت بجماله لکن التي ابد علیه کتابا کرما او کلمه ابد من فوق الطور تکلیما  
 التجابی باخیر الخزان و تر میتد الولمان وسطین الطرفین بصاحبنا من طول الاذان و له مع ذلك قران و ذلك لمرو  
 ولم یقر قط او فوالله و فتح الله شانه و کبر استانه و عاونا لفرصه و لا صلیبنا ابد اخلفت نقله و فرسه و اللع من استشام  
 السرة عالی و اجسم من الناس علی العرقیالی و اما الحمی النار الداعی الموصوف بحسن المسامحی و المرامی فمثل ما اجارینا  
 و مثل ما اجبا فاجبیناه ثم الامر الیکم و الحکم لیکم رقع که بهنگام انقطاع و جدائی چند روزه نوشته رقع  
 دیگر کیف بخنوا و کان لی بعض صبر حسن الله فی اصطبار کثیرا کما غیر انه قد صبت لساغی حاکر الا شوانی و ملاطمی بنا و  
 ساحتی لمولج الاشتیاق و جمع فی قلبی جمع لتکسر و اعنا فی الیمن فلم تعین التحدید و نیا نرح فی حتی ما ملا اللع و الی و لهذا مبتدا  
 و الحال فلا نسل عن الخیر فاجسم منی موصول بالقسم و الوجوه تجرانی و اکثر من نار علی علم ما تم کنون علی اعمال بیکم مصروف  
 علی المسرة و رجوان بما لیکم و لا ترا لکن فی تقنیس حیا مار و ایا و لما الاسفار بین قاصد و قایم سلیمه الاحصاب و تباستیم الاجاب  
 و کانت الاخری ای الاکسراب فیا غوثا من بده اجنا مالال تعیر الوفا و ولو وسفنا العتاب تکلمنا علیکم من یاسر الی  
 و لا وسع قطاس و لا کتاب دیگر که بهنگام بر آمدن آرد و بجانب و کن در سنه ۱۰۰۰ و در روز بیطرف نشدن آن لشکر  
 نوشته رقع و بیکر با بیدان صحبه الاحدام فلغری بی من قبیل احباب قبل الموت الامل الصلوة عین الفوت  
 و عمری لقا نیستیم علی مانی الضیر و لا شک مثل خیر فاین امر تم استباه و آن شد قتمه لقیناه و انتم ابدی من ان

رفته که از روی شکایت و عتاب نوشته رفقه و بیکر شکر با خود و فی اجابتی مفاطره بل عود و فی اذافا لمتة وصلوا  
 طبیعت شعری ماصدق منی حتی استوجبت نفورک و ما علمت لی من قرب استحق - هذا المختار اللائق بعزائل الوفا و ما یبلا  
 من معاین الزمان و قل العدم من الاخوان و الخللان کما هو منطوق القرآن فقال و هو اصدق العالمین ما وجدنا الا کثیرهم  
 من عهد منتخب سخ بمن بلع بسببه هذه الایة ان بیدل فی الزواجر الغالبه کتبت حریمه و علی کلا الاح لوق تلقب للقاکا هنا  
 انا مع تشاغل الببال و تراشد البلبال انا وی بلسان الحال اضاعونی و اسی اضاعوا رفقه و بیکر فی الشیاب و شیوع خبر  
 نهضه العسکر و الشکایه عن عدم استطاعتها السفر تشاغلتموه عما بصحة غیرنا و انظر تم الیوان ما یکذا کنا و ما دار علی بلو امی و و حب  
 لرتب شکوی الی مالاس بالثوکت و یحیی فی قلبی بالثوکت حیث لنا منادی الریح ابرز منا و مهده و رفح کل مسلك انا  
 علی ان فی یوم الاحد یجر الصاری من کل احد فکیف الحال و هذا الرجال الذی هو ابرو من طین البشاشاتن من عرق حصا لانا  
 صلیح حتی یتباع بالبلوغ و الاقصاء لبشری بها العصاید و این الرکا و اریکا و الواسطه من المطافا ناسه و انا الله راجعون  
 فل عندکم خبر ابطاله و ان هذا الوقت لیس من باوانه و السلام علیکم و قلبی لیدیلم شیخ حسن علی موصلی شاکر و شیخ  
 شاه شیخ السید است امانی پاک مذیب در سال فتح کامل ملازمت با شاه رسیده ما مورس علم شاهزاده بزرگ گشت  
 ماسبقی از رسائل فارسی و قرآن در علم حکمت میگفت و چندگاه شیخ افضل تخریقیه از تعلیم فن ریاضی و طبیعی و سایر قسم  
 حکمت گرفت و دقائق و غوامض علوم را از کسب کرد و با وجود این هرگز متعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرسوخ بودی و اسی  
 بزرگ چون طرح و وضع این مردم را موافق مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم کجرات شد و یکجندی در صحبت میرزا  
 نظام الدین احمد بوده سم او و هم پیش محمد شریف از و استفاضه و استفاده علوم غریبه عقلیه نموده بدرجه کمال رسیدند بعد از  
 واقعه شاه شیخ السید شیخ ابو الفاضل و دیگر مقرران شمه از فضائل و کمالات او در مجلس بادشاهی مذکور ساخته چنان  
 خاطرشان کردند که امر و زجا نشین شاه شیخ السید دوست و فرمان طلبت و بلاهور آمد و وقت کورش نظام الدین  
 او را تکلیف سجده نمود و او از تمیغی بسیار آزر یافته همین دوست او نیز ساخت و تاب مکار و طبیعی در خانه میخواست آورد  
 و باز هندوستان بیاد و فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته شخصت وطن گرفته در سینه تمسک نمود و هشت و در زمان  
 حکومت خانخانان تمیه سید و ماده توکل و جمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهر نور رسید از آنجا  
 پیغام بمادیم در خانه فرستاد که آمد در صحبت نفاقی یاران خلاص یافتم البشاره السید مقصد رسید بلشد قاضی لورا  
 شمسری اگر چه شیعی مذنب است اما بسیار بصفت نصفت و عدالت نیک نفسی حیاء و تقوی و عفاف و اوصاف  
 اشرف موصوف سید و بعلم و علم و جودت فم و حدیث طبع و صفای تقریبه و ذکا مشهور است صاحب تصانیف  
 لاتعد بهت توفیقی بر غیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیرت تقریب و توصیف بیروست و طبع نظمی دارد و اشعار لطیف  
 میگردد نویسنده حکیم او الفتح بلازمیت بادشاهی پوست و زبانه مویک منصور بلاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را  
 در وقت ملازمت از صفت پیری و فتور و قوی سقظیه در زبانه افح شد در جم بر صفت او آورده فرمودند که شیخ از کا  
 مانده بنا بر آن قاضی نور الهدیان حمد تصوب و منسوب گردید و سخن مفتیان باطن و محنت بان حال محالی لاهور که  
 سبب حکومت سبب میدهند فوس ضبط در آورده و راه نشون با ایشان بسته و در پوست بسته گنجانیده چنانچه فون  
 این مکتوب نیست و میتوان گفت که قائل این بیت او را منظور داشته و گفته که همیشه نونی آنکس که کرده بیره محمول

در تصانیف زکس جز که شهادت زکوا و روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپوری در میان بود و ذکر می آید بقول صاحب  
 لا حکم الا لله تعالی که با جماع مفسرین در شان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه واقع شده می گفت که اگر مرا ازین صحبت  
 انویست میندین نیست و اگر اصطلاح است که اهل اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع  
 گفتیم از طیف هم که زبان عربی میدانست باشد پرسند خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مباح می کند نه ذم و همچنین  
 که فری زنگی یهودی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و مساجد بسیار شد و شیخ فیضی بنا بر مادت زشت خویش  
 جانب قاضی را با آنکه از هر دو جانب بیکانه مطلق بود گرفت ناگاه در تفسیر نیشاپوری نیز موعود همین سخن من برآمد باز یادست آنکه  
 اگر بفرصت و تقدیر رسول الله صلی الله علیه و سلم را در آنوقت داعی حق میرسد معین از برای وصایت صدیق رضی الله عنه بود  
 نه دیگره حاجی ابراهیم محدث در زاگرو بنزد تقوی و در س علوم دینی خصوصاً علم حدیث قیام داشت  
 و تقدیر شیع و توریع مانع اختلاط و ارتباط او بود و امر معروف و نهی منکر مینمود چون بحسب طلب در عبادتخانه آمد  
 بر اسم خلفات و آداب ملوک مقید میشد و عطا نصیحت می گفت و پیوسته بنحو آنکه عبد الصمد شیرازی که بحیث کرایه داوود  
 قیامشاهی کشته آئین بندی بنحو آنکه عبد الصمد مشهور است و بنماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و بحاجی طریقه عقاید  
 می نمود می گفت که خواجها اینها هیچ فائده نمی کنند تا محبت خلفای راشدین را در دل جا نهدی شیخ جلال اوصل کالی  
 و ال از خلفای شیخ محمد غوث است او اهل حال تحصیل کمال کرده و آخر همه را فراموش گردانیده و در ذوق سماع و وجد و حالت  
 استغراق عظیم داشت و بتنگان پادشاهی را نسبت با حسن ظنی بود با بکله تصنع در خلفای شیخ محمد غوث نسبت بخلفای  
 شیخ محمد سلیم کمتر بود و هر چند در تئانی و تقانی یکدیگر بودند بنام من امیر المؤمنین علی است رضی الله تعالی عنه که هنگام استماع آیه کریمه  
 وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ الْبَشَرُ مَا عَلَيَّ شَيْءٌ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْبَشَرُ مَا عَلَيَّ شَيْءٌ فَرُودُ نَكَرُ صَدَقْنَا وَ اَلْحَمْدُ  
 که اکنون از هر دو طایفه اثری نماند ملوک محمود و بیار و بفضائل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر  
 فارسی و کمالات مثنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته است اصل از بلوک دیار کجرا است پدر بزرگوار او ملوک  
 بیار و نام دارد از نهایت فصاحت و بلاغت و انش و جذاقت در مجالس بهشت آئین بشرت همزبانی خلیفه الزمان  
 مغز و مباحی بود و آنحضرت را از خود راضی ساخته ا کمال رضی که بنجد است اهل حق داشت چند گاهای حسب حکم بلعزیز  
 قولیت روضه منبر که حضرت قطب الاولیاء الوصلین خواججه معین الدین سنجرمی چشتی قدس الله عنه موفق و مامور و منسوب  
 بود با وجود این همه تربیت و اعتماد و قرب و منزلت از استیلا ی محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب فلک استاؤ  
 و مرکز دائرة سعادت مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفين و مطلوب السالکین مخدوم جانان بخاری قدس  
 الله سره العزیز داشت بوسائل و وسائط التماس خصت مجاورت طواف آن آستان طانک اششیان جوایی خواج  
 نموده و چون درین نیت و اراده صادق بود و از شش آئینداریا و عرض ظاهری میرالاجرم هستد های او بعد از رو و بیل  
 بسیار بدرجه قبول موصول گردید و در گوشه قناعت و توکل منزوی بود در احوال او اکثر اوقات با رکات مجاورت آن آستان  
 مصروف میداشت تا آنکه از آن روضه و از اسلام انتقال فرمود و با مباح اوراق در اجمیر مقیم شد و حضور موفور الیوم  
 او را و با ختم این مطلع ازوست بیست و چهارم هر یک که آن که من قبله نماندش در روز سوئی بدرین کند هر چند میگردد اش  
 صدر جهان مهاسه نه پهلای ویی است از توابع قبیله قاضی فیضی است اکثر عمرش در اردو گذرشته و کسب

کمالات در ملازمت شیخ عبد الغنی نموده پس شیخ چندین سال معنی ممالک محروسه بود بعد از آنکه شکست طائفه آهسته بهند  
واقع شد او نیز ور خدمت و زمانه سازی و دنیا داری قاعده عزت و احترام خود را نگاه داشت و چون همراه حکیم ساجد  
یا لچگیری نزد حاکم توران زمین رفته و با گشته آمد منصب صدارت سرافراز شد در آن ایام که در لایبور آوازه فرستاد  
بقیه سلطت بجانب آنکه مغلظه شایع شد و طوماری در آن باب نوشته بود در روزی میگفت که منیر سم که مرا هم درین جماعت  
نوشته باشد میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شمار برای چه میفرستند پرسید که دلیل گفت برگز  
کلمه ای گفت اید با مستوجب اخراج شوند با وجود طبع شعر و تناسبت بان ازان دادی تا طبیعت و ایمین مطلع از دست که  
س هر تار زلف یار خدایا بلا شود x و آنکه بهر بلا دل ما مستلا شو و چنانچه درین ایام از شعر وضو توبه دار و انشا الله تعالی  
از بیعت بینه علی در بانی و خود نمائی و خود پسندی و لاف و گراف که در سن خرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه و توبه  
باب شیخ یعقوب کشمیری صرفی تخلص مجمع فضائل و کمالات بود خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است قدس  
سیده زیارت حرمین الشریفین مشرف شده و سند حدیث از شیخ ابن حجر آمده در کتاب شیخ تفت سفیر بسیار کرده  
و اکثر از عظامی شایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و فوائد بسیار اند و خیر و خصیلت از شاد و هدایت یافته و مرد بسیار  
چه در هند و چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف کلیه را بقیه است همه تمام کرده و رسائل متعدد در معانی نوشته  
و رباعیات معشوق در تصوف دارد و غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندک از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود  
و گرنه قطع نظر از آن در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف و مشارالیه و معتمد علیه و مسند امام است دورین ایام  
که رحلت او نزدیک بود و تفسیر کما می نوشت که آیتی است از کمالات او و هم با و شاه مغرت پناه و هم کاتب شاه ای نسبت  
بوسی اعتقاد غریب بود و بشرف محبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت از گشته سفیر و کرم و محترم بود و بدلی  
و ایشاری داشت که در اقران فوق او تصور نبود اگرچه مقتضای مصرع و لولا الشکر بالعلما و ینا می شعر و ون تو  
او بود اما بیچگاه ازین وادی خلوت زمین نداشت این چند بیت از دست ابیات در هر چه بنیم آن رخ نیکو شایسته  
در صدر آینه بگردست جلوه گز خلی هر طرف شده گشته بهر دوست و دین طرفه ترک دوست بهر دوست جلوه  
وله حالت از مکر بران گوشه ابرو به نشست به هر کجا گوشه نشینی است در دگری هست و له مشکن اینم دل ما ز بس  
کان دل کیست به دن ما هست ولی بین که در منزل کیست و له گر بگویش گذری پامی ز سر باید کرده قصه کوه  
ز سر خویش گذر باید کرده و این معما با سم شیدا از دست شعر ماه من از رخ نقاب انداخته به و که عذار زور را شب ساخته  
وز زبانیک از لایبور حقیقت الفرات بجانب وطن مالوف حاصل فرموده از طرف آب راوی رقه بفقیر نوشت  
و تیمنا جنس نقل می نماید عنوان مددی قادری دعا و نیاز اخلاص طراز بقایم رسانیده مشهور و ضمیر خورشید نظیر بگرد  
که با حرف ترک سنت سینه از محب مخلص حقیقی غالباً آن خواهد بود که چون طریق مریضه راه عند السفر از شر الی شایسته  
و با فعل درین زمانه قدرت بران نبود و بالفرور ترک آن سنت بایستی نمود امید که از حاشیه خاطر فیض آثار نیانیا  
نخواهند ساخت و میرزا عات شیمه که به حفظ الغیب خواهد بود و اخت و اگر حاجت بکاغذ کشمیری بر اے مسودات  
باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده تفسیر خود فرستد که نفوس آن از کاغذ سخن چنان میرود که هیچ اثری  
از سیاهی نماند چنانچه تجربه کرده باشند و السلام علیکم و الاکرام لدیکم و چون به کشمیر رفت رقه دیگر از آنجا فرستاد

از حقی بود و مثل مسوده آن نیست عنوان خدام کرام من به مسغون عن الملایح و المناقب و المفاخر یعنی مولانا و بافضل اولاد  
 و شیخ عبدالقادر مستخرج نماید قطعه از دوانی بدو نه بیشک x در فتون خضیلت است فزون پس دلیل زیادت معنیست x  
 که بیانست بصورتست فزون x نیاز تا هم که فرستاده میشود هر چند که در جواب آن بنا بر عدم لیاقت جناب عامر بدین  
 نگار را تصدیح نماید اما بهر حال قلم اخلاص عرض بندگی فی اعتبار جاری میگردد و امید که هرگاه که در حقیقت فیضی نواب  
 فیاضی در خیر روز تموز بر فرزند صبر سرد و ترازو برای کشیم تجریرت آب گرم میبوده باشد و مستخرج نکات شریفه و مقالات  
 عظیمه می نمود و باشد تا با دایره محنت حرمان خواهند کرد نسبت ای به بزم وصل حاضران ایشان را دستگیر زانکه دست  
 حاضران از غائبان کوتاه نیست x عن الخلف الاغرازالارشاد الامجد الشیخ محی الدین محمد نیاز مندی قبول فرمایند و فقه  
 سخات و تعالی التحصیل العلوم الصوریة و المعنویة بجز من سبی یلقبه الشریف قدس سره اللطیف و قال با بنا بر رعایت حق الی  
 سخن سیادت بانی میران سید قطب الدین در نا نوشتن جواب نیاز تا تمهید سموع میدارند اما می باید که نظر بر حق  
 نفس الامری کنند که ظاهر این بران حق با جمیع باشد ایضا اعتبار بر اظهار محبت جناب میران نکنند که آن آخرتانی بنار  
 و اندک فانی اعلم ایضا اظهار مضمیری که بر طرز جدید اصفت خانی بنده کینده ناگفته مسوده آن از فقر کم شده غالباً طاربان  
 بدان مسوده نقلی گرفته بود و ندانم اس آنکه نقل از نسخه خود فرستند جواب این آخر لمولفه یا من یحیال و خصه ائمه  
 شوقی لا یحتمل فی القراطاس x کاشیخ کلا یوسن بالقسطاس x و الله لا یقاس بالمقیاس من از شایع  
 نویسد که درج آن در جمله عبارت تنگ طرف حروف قاصر عبدالقادر حکم محرر کوزه دار و معتمد و ائمه فیض صاحب من  
 یسم تسعة x و عشرین حرفاً من معالیه قاصراً از نظر و از شیخ حیات علی بسوی سدره من معتمد و معتمدی نیز و کلامی در زبان  
 و صنعت از یاصن یا یا دی یاب و طوبی x من جملة الزمان قد عوقی x کلا اقل بران اکتب شود  
 لکم x ما اشوقی الیک ما اشوقی از آن مدتی که توجه عالی بانصوب صواب فرموده و ترجمان اسرار الهی که اصل اصول  
 آگاهی عبارت از آن تواند بود چه قبل از نور و زوجه بعد از آن بچند روز از دست ماصدق ابن بیت که از مقوله عشره مشیره است  
 بیت مروی در از بنکو در شهر خویش امروزه با خواسته نشسته از محبت خویش فرزند متواتر و متوالی رسید باعث خوشبختی  
 گردید مرقوم خاتمه تکلیف نواز مشکین طراز بود که هر چه اردوانی بدو ابی بیشک x تا آخر در جواب آن عرض میدارم که معتمد  
 لمولفه ای زیانت کلید ناغیب x دل پاکت خیمه لاریب x داده اعجاز ملک تو بیرون x کنه های زبان کن فیکون  
 کفی از منطلق که بر پرورد کرد و دانی بدو ابی خوشتر x کرد و دانی و کرد و دانی اندر همه ارجح فضل تو خنی اندر x ولم آینه جمال تو شد x  
 مظهر فیض لایزال تو شد x چه عجب کز روی حق بینی x خوشیستن بر او دومی یعنی x اگر خود خاتمه است بلین قدیس است و اگر  
 من که فضولی جواب نوشتن چه باز بشعار از تقصیر در نوشتن عرائض اخلاص که مسانی رسم دعاوات حوام نه خواص اهل  
 اختصاص است کما لا یخفی زبان اعتبار و استغناء مینماید این ریحمد الکفارت آن جریمه دانسته قصار اما فاتی می شود  
 و پنجایز هوای خنخاز و برت آب که با و گار از عمر نیست و آفتاب تموز و نشان ده از یا مفسر المسکن فاتی است  
 علی من یالس ما له ینک و ب است نوشته اند چند در سبت که از من آب و حواش اندر مصره که در کس و من الوده  
 بوست ندریده میگردد شمع من سماء کلینظر الی المنظری x نذیر الی من ظن ان الصوی عمل چون زندگان حضرت  
 قریب شرف آفتاب تقرب نام کینه را خود بدولت مینماید کسی بر زبان مبارک را اندر حرف تولیت خطه عالی را بجز فم شمس

رفت عن ناکسری تبارک لکن علی مبارکها منی سلام فرموده اند و هنوز تسلیم نشده اند و دار و کما تر این سعادت  
 در خانه و منزل خود که در اول آب گروش و در کار و وسای آنجا که هر دو بار غایب ساخته بروا یقینی حاصل شود که خوانده کتبی  
 در حق حسن رفعت آب نما نیون سرب نماید و بخت شویزیده هر ساعت و هر زمان باین ترانه در فغان سبت میست  
 می خبندن می گرفت و نشد جانتان طول بجزین هوای سخن زین آبهای ناگوار بهمت عالی و توجبه داعی درین باب  
 لا یستد و آند صوری و معنوی که شدت انشا الله تعالی رفعت با حیرت قلبیه کشید و السنته بعلت اینکه در دو مکان طیب مرکز  
 ناز و در قطب جنوبی و شمالی است و جهت جامعه بلاد طینه و مهلب غفوی دارد آب چشمه چهاره را چنانچه ایشان در آنجا  
 آب بر رفتن او شمان میفرمایند نوشته زبان را بر لال شکر و شامینم حقیقی میخورد و در لغت معنی هفتاد و یک است  
 انفسه یقین می کند و لغت معنی المبتلین ما یجرح و تمثیل حال کشف کشف اول کشف است بند را و بعد از آن  
 در وقت که مشغول است ظل علی لایزال با در حرارتی شهر رمضان المبارک عمت سیامنه سینه ثلث و الف و اینقران نیز  
 از خامه در یاد گوهر شارا ایشانست که در بعضی سفار لغت نوشته بودند غزل در ردی کین نامه میگردم چشمه کان بگری  
 لغت معنی و جادوم هر چشمه که ظاهر شدی کا و کوی معنی ذاک الرشمه معنوی است اشتیاق از لوح دل بلیس  
 معنی و در لغت الفکر در بلای کبر همتها بود یعنی کوشفت من ملک الحکم بحر است از برای شکم نه محیطه لیس الا مثل  
 رشت من بزم بدای کمال اوصاف قریب و کمالات شیخ چه حدین عاجز بیایست و اما رجیده او که دامن بر میان  
 قیامت بسته است شاد به حال با لب است در تاریخ دوازدهم ذی قعدة سینه ثلث و الف از جنس عالم قدیسته  
 طایفه روح قدسی ایشان او عالم اطلاق پر و از فرمود شیخ لایم بود تاریخ یافته شد سلام علی الدنیا و طینت کتبی  
 کانی که در کتب یعقوب بن صالح کلبی مدین خزانه مجوره بسوی کج مراد که جای محنت و بخت این خواب آبا و عضا  
 نمانده بهر مثل با و امی بکر یا بنا و درین دایره سر نهاد و سواد در شکر نیست فرحیت رجا و سلیه چو در کس بهر هم  
 با سواد و زمان عمری اندکست غره سبایش که تانفس زده عمر طایفه بر باد همو لانا میرزا سمرقند که ملکه بود و تصویر  
 شیرینی زیارت حرمین الشریفین زا و جانده شد فاشرف شده در عهد و کالت بیرخان خانلار آن با گره شریف و این  
 و خلایق از برکات انعام استغنیه میشدند فقیر شرح شمس در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلعت صدق انجیل  
 حضرت امیر سید علی همدانی قدس اندر سه بهت و اسلام در دیار کشمیر با سربا همین قدم بهایت لزوم او رواج یافته  
 و خلایق مشرفه با ناز شرح شمس و سایر مختصات در ملازمت آن حسته زمان خوانده و این حدیث عالی سندیک  
 قال البیضی علی الله علیک و سلم من برای فایزه کفر قبلة و منه هدایه از زبان مبارک او شنیده و اجازت رده  
 با این کتب و اسط حضرت حمیت بنای طیب و علی آل الصلوة مستوعن المتعانی میرسد و قصه سندا این حدیث در سخات  
 در بیست و هفتاد و یک کتبه او در فقرات خان زمان اندر اگره بیخی آمد و فلنا نام معلوم نشد که حال نجسه معنوی کجا انجام  
 طایفه و ابوالعباس که شاکر و وظیفه و اما در فرزندان جبار نیست قدس الله سکره و الهززدان عزیز در قهاست چنان  
 در کتب کتب معنی از عالم بافتاری او میتوانست از سر نو نوشت و با محنت بر انداختن عهد الله  
 در زمان نوری در علم جلیل بر او ابراج انعام الدین اسرایی مع جنابیت طیبانه و الهززدان شده بودین  
 در کتب کتب معنی از عالم بافتاری او میتوانست از سر نو نوشت و با محنت بر انداختن عهد الله

چون لاجبوا و مسلوسبت و چون ابقامعاه مستلزم استقامت خاص و استقامت انسانیت نیز لازم می آید و امتثال این نهیها است  
چون کثیر الوقوع و ایشوح شد غزوان روایت فتنی نوشته عیدامدجان را تحریر و تخریب باخراج اینها نمود و نوشت  
تعلیم و تعلیم منطبق و فلسفه بدلائل ثابت گیر و نیز وایتی نمود که اگر یکا فذیکه منطلق در آن نوشته شده است بخانه نایب که  
نیست و باقی برقیتهای قاضی بوده و ذکراره بعد از نماز در حلقه میگردد و مرد میگردد و در سینه بنصده شخصیت و زو اگره  
آمد و تیر تیرا و تبرکات سنی چند از اول شرح و قایه در پلاز متشککفنا منده کن در آن وادی اهدا بگری بی پایان یافت مولانا  
میر کلان نبیره ملا خواجه است اینکبار شایخ فراسان و خدمت مولانا میر کلان صاحب کمال است ظاهری و باطنی  
و دانشمند شمر خصوصاً در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین  
محمود که نگارنده کئی قدس اند سنده الغریز و صلاح ما در زاد داشت و حق سبحانه تعالی او را از جمیع صفات و کبارت کاشته  
همیشه افاوه علوم دینی فرمودی و دوایم سلفکنده و بمراقبه بسر برد و نسبت امدات بشیخ جلال الدین هروی داشت که از  
مشاهیر اعیان مشایخ اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش منظر اسما حسنی بود و عمر شریفش  
بهشتاد رسید و والدش سیده است در حیات بود و متفریب اینکه مبادا از وی فرمان برار و والده اش نباشد  
بکه خدائی راضی نشد حضور از عالم در گذشت چون مولوی بدر بقار حلت فرمود و والده ایشان بتلاوت قرآن مجید  
مشغولی داشت چون خبر فوت آنچنان پسر غریز الوجود برده و اذن بجهیز و کفن طلبیده اند همین که میخواند که  
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و خصت داده باز تلاوت مشغول شد و اثری از جرح و فترج از آن بسید ظاهر  
گشت خدمت او در سن نهمده بهشتاد و یک در آگره بچار رحمت حق پیوست و هم در آگره مذنون گشت و بعد  
از وی بیگسال و والده نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار رحمت زنده سعادت مند حاصل فقیر با شرف تقامی شرف  
آن ملکی ملکات حاصل شده انا افاوه نموده مولانا سعید کستانی اعلم العالما روزگار بوده پاره پیش  
احمدی تحصیل نموده پاره پیش ملا محمد صرخ و چندگاه در درس اخصام الدین ابراهیم هم تحصیل نموده بعد از ملازمت حضرت با و شرف  
ور یافت و صحبت آنحضرت را بسیار خوش آمدگیت موشی آنکس اقبال داشت و نیابت و شطیح بود چنانکه با آن نشاء و هم  
او را که درین نیز یکبار اکلان کنار نظهور رسید و تقریر صیح و طبع داشت و بر شاگرد مشوق و مهربان بود بعد از مراجعت از سینه بکابل و سینه  
نهمده و هفتاد بچار رحمت خداوندی پیوست حافظ کوه که مشهور بجافظا شاکست که دانشمندی متبر بوده  
خصوصاً در عربیت در خدمت مولانا اخصام الدین گذر نموده است جمیع علوم نیک میدانست و بسیار با فاد  
فرموده و در ماورالنهر همه فلکاران او را بزرگی قبول داشتند و شطیح بود و پیوسته در مواصا مانند ترکان کشت  
بر میان بسند میرفت در سینه نهمده و هفتاد و هفت بهشتاد در ملازمت حضرت خلافت پناهی شرف شده  
و با لغات و آخر سرفراز گشته براه کجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا بروم رفت خود کار در راه بود  
و در چند پنجه اکرام و عظیم او در سینه بود در آن و با ریافت و طبیعت وزارت نمودند قبول کرده با اولاد نیز رسیدند با ملک  
آخرت شتافت فقیر بلازمت شریف این دو غریز مشرف نشده قاضی نظام بدجلی طعنه بقاضی نظام از  
قلایت بیستان است نزدیک کوی که ان محل دارد و در علوم کتبی مشاگرد مولانا اخصام الدین هروی است  
ملا سعید استفاوه نموده و از علوم تصوف چاشنی دهره تمام داشته و در طریقت مریدان و در علم شریفین و در علم تصوف

تفصیل خدمت اہل سنتی اعتبار صوری ہم حاصل کردہ بود بر تہ کہ در مدخشان داخل امر بود چون بہند آمدہ در ملازمت  
 بادشاہی سعادت بیشتر از انداز یافت اورا اول قاضی خانی بعد از ان خانیزخواستے خطاب دادند ضمیمہ زبان خوش  
 تقریر و تصانیف مستور از انجا سالہ در شمار کلام و بیان ایمان تحقیق و تصدیق و بر شرح عقائد ما شیعہ در تصوف  
 مسائل متعدد تصنیف و تالیف نمودہ بسن تھیاد سائلگے در او دو در سہ ہندو نو و دو بر حمت حق پوسنت اول کسی  
 اقتراح سجدہ پیش بادشاہ کرد و در حق او بود و ملا عالم کابلی بحسرت نہ گفت در بیج کہ من مخرج این شہدم مولانا الہداد  
 لنگر خانے منسوب بجاہ البست از لاہور در اکثر علوم متداولہ ماہر و متبحر و شہرت و متورع و نہایت اتقوی و صلاح  
 دار و بدرس مشغول بہت ہرگز تمانہ ارباب بیروت و بیان رفتہ و از ملوک ہرگز حاجت نخواہستہ و مدد معاسن نگرفتہ عمرش  
 قریب ہشتاد بہت مولانا محمد معتمدی از جلد درین معتبر لاہورست و صاحب کمالات ست و بعدہ افتاد مشغول  
 و ہر یاری کہ ختم صحیح بخاری و مشکوٰۃ می کند مجلس عظیم داشتہ طبع فہر او حلویات میفراید و منزل او مجمع ایمان افضل بہت  
 درین ایام کہ قریب نوو سالگی رسیدہ و مخفی و ضعیف گشتہ از درس باز ماندہ و چار پنج پسر رشید دارو کہ ہمہ کمالات و فضل  
 قائم مقام او بنام میر فتح اللہ شیرازی از سادات شیراز بود علم للعلما زانست مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود  
 جمیع علوم عقلی از حکمت و سیات و ہندسہ و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیروجات و جراثعال نیکو میدانست و درین  
 تقدیمات داشت کہ اگر بادشاہ متوجہ میشد زرد صد میتوانست بہت و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر کلام نہ نسبت  
 او سادہ است و تصانیف خوب وار و مانہ در برابر مولانا میرزا جان شیرازی کہ در ماہ اول نہر مدرس منفرد متورع گمانہ روزگار  
 میر فتح اللہ اگر در مجالس بغایت خلیق و متواضع نیک نفس بود اما لغو زبانہ از ان ساعت کہ بدرس شہتقالدا شستی  
 در ان زمان پشاکردان غیر از بخشہ الفاظ رکبیک و بجز بزرگ باش نرفتی و ازینجہ کم مردم بدرس او میرفتند و شاگردی رشید  
 ہم از دامن باورنخواستہ چند سال در دکن بود و عادخان حاکم آنجا را نسبت بہ عقیدہ بود چون در ملازمت بادشاہ  
 خطاب حضرت الملکی یافت و در کشمیر رسیدہ ہندو نو و ہفت و فوات یافت و بجائی کہ تخت سلیمان مشہور بہت مد  
 فرشتہ بود تا بیخ یافتہ شد شیخ منصوب لاہوری از شاگردان شیخ سہی کا کوست و بیشتر تحصیل در ملازمت مولانا  
 بعد از ہندو نوہ و مصاہرت با و در دانشمندہ مستعدست و در ہمہ علوم محنتی کہ در ہندوستان متعارفست مستعد  
 و خوش طبع و سلیم الفہم و منصف و با امر از ملوک صحبت بسیار داشتہ مرجح اکابر و اعیانست و چند گاہ قاضی القضاہ  
 مالوہ بود و زمانے کہ لاہور ستم سلاطنت شد از مالوہ ملازمت مسید درین تاریخ بنیست ضبط و بطرکہ بچارہ  
 وعدہ و دامن کوہ ماہورست پیش ملا علی اکو الدین از دانشمندان مشہورست و عدس بدستے و صحبت خانخانان  
 سمرقند کہ ہمہ چون بلازمست شامانشاہی مسید نیز خلیفہ اعتبار یافت و ہر بیت تکلیف سپاہگری نمودہ قبول نکرد  
 بدرس و افتادہ مشغول شد ہر جا کہ حاصل شد ہر صرف طلبہ بود و از جملہ بلایان در بہتہ بعد از پیر محمد خان چون  
 در ان زمان سلاطین سکن گریزدل و کم و شمار با نیا ضرب الملک شد و ما شہ مشہور بر شرح حدائد و اردو بیارت حاج  
 مشغول گشتہ و ہر طبع نو و فہم دار یافتہ طایر محمد شروانی نے ملا خوش فہم اعلی ادراک بود مجلسی مشگفتہ  
 داشتہ اورچنان طایر الملک مقربا مامرد نوای بود از شروان در قندار بنجد است خانخانان میرخان آمدہ  
 و ہر طبع و ہر دانشمندان خطاب جانے بعد از ان مامر الملکی یافت و سہ چار سال در قایت بہت



و شوکت بسرود چون ظالم را چست ندان بقای نمی باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه باب تریغ و غیره  
بفرعون و زنبیل و دوزخ سوست ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته غیر او را از او بدو و اما انکه در کتاب  
عزرا مغلس اوزرنگ از شاگردان ملا احمد چندست ملاستند مستحضر در علوم جبل و مسافره بود اما آنقریرین  
در آثار دوس اوانای مسک از دوسر بر میزد و در قیافه بود و کوه صلاح و تقوی داشت از ما در شهر بغداد در چهار سال و  
اگر در مسجد جامع خواجه معین الدین فرخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین اشرفین یافته و در کتب معتبره زینت کبریته  
در سن هفتاد و سه سالگی رحلت نمود مولانا نورالدین محمد ترخان جامع اقسام علم حکمت و کلام و توشیح و شاعر بود و آخر  
عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه بادشاه خزان پناه یافته در وطنی در گذشت مولانا الهام و امر و همه ملاستند و توشیح  
بیعتی شیرین سخن خوش صحبت ندم پیشه بود و مطابته طبع داشت و ای حضور و سر را به سرور اهل مجلس بود در ملازمت  
بادشاهی در سلک سیاه بنیان نظام یافته بقدری حساب محبت بهر مانیده بود مدت عمری بقبر الطبع محبت داشت  
در سنه نهصد و نوزدهم مقام توبه تکر منصور بجانب ملک گنگ در نوای سیالکوٹ و دعوت حیات سپرد و در آنجا در آن  
لهر و همه که برای خود خوش کرده بودند پیش او را برده مدفون ساختند این بود شمس از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان ملازمت  
نموده و دیدار بر او را ایشان مشرف گشته الا اشارت اند و ازینهمه که مذکور بر زبان خامه بیان شد از اهل قلیلی درین ایام  
قطر العیان بطریق خالی قال مسامده اند و محقق و متواری از طبایع قواصر حوام کالانعام مناسبا گشته و می چند عاریت نمود  
متظلم بیک سرخ البیراجل اند و بر شرفه پیرے مطلع شده گوش هوش بر صدای الرحیل دارند تا که آن نزار میسکین  
سباعی تاریخ جهان که قصه خرد و کلان در دست در وجه شیر مردان بیلان در هر ورشس بخوان که نه عام کذا اذ  
فلان بن فلان بن فلان و مشایخ و علما دیگر اطراف جمع بلا و هند طول او عرضا چنداکن بودند و هستند که حصر و احصا  
ایشان حواله علم العیوب نموده آید و همچنین جا که بشرارت ذاتی و جنبش درونی و دین فروشی و صفت و زینت  
و کجی و بی اعتدالی مشهور و معروف اند از خدیرون اند و بسج ضرورت نبود که خامه را بگذارین شستی حس و دین صفت الابد  
که کاری عظیم در پیش هست و بر عریض اعتمادی نمانده و حال من بحال همان بجز روشن بنیاد نور می ماند که در هوای متوزج  
می فروخت چون آفتاب بر آمدی گفت یا معشای المسلمین اگر همگوا علی امن ترا اسن ما لک ید و لب ایمنی ای جامع مسلمان  
بنظر حجت بلان بان و ه بنید که بر پای آرد ست گداخته میرود و سیت عمر صفت و آفتاب تونز اذت که ما ذو خواجه  
غره هنوز و تاریخ وفات مردم نوستن من بانک شهری خیاطی بر در دروازه کورستانی و کانی داشت و کوزه از بیخ آستین  
در آویخته بود و هوس خراش نبود که جازه که از شهر بیرون بروندی سینه که زبان کوزها فلکندی و همراه حساب آن  
که چند کس را برده اند از کوزه تمی ساختنی و از بیخ در آویختی و سنگ می فلکندی تا آنکه ماه و یکبر آندی و دیگرین بر آند از صفا  
خیاط برود مردی بطلب او آمد و خبر از مرک آن درزی تراشت و دوکان او را بسته دید از چهار نرسید که آن درزی کار  
که حاضر نیست همسایه گفت او تیر و کوزه افتاد سیت بگر که بگری کشاید که روی چون گذشت بهر آید بسیاران السیر و درونی  
از نوای افتاده ایم که جنیدن و طلییدن مجال نزاریم و خلاصی مجال مظهر چون چون خود رنگ باغ و لب کیش  
که نیست غنچه این باغ را امیدکشا و فشار سر و قدی کبیده کنگاگ شد ست بهر زمین که قنار است بنا به شاد و چمن  
ز چمن میرود بیا و گلے ملام جا به کبود هست هوس از او در مغروض بسیار و کجی و اسامی نامی این دو طایفه که بگریگان

کیفیت ما تلقی درین چند ورق بصورت ذرهای منشور بیلاخطه تقدیم و تا خیزد کور شده بزرگان خروده بین و بهنر شناسان بزرگ  
برجامع خورده نگیرند چو این انتخاب در حال نشئت مال بسبیل استعجال رقمزده خامه شکسته بال گردید فرصت برون بیامان  
بناشته و حکایت من بهمان سراج میماند که سوزش بر زبان کم میشد می گفت که اکثر اوقات تنجس سوزن فارت نمی شد  
اینکس هر روز کار بسیار میتوانست کرد با اگر قهر همه نکین اندو هم کا کلفه المقره مثل مشهور هر چند بعضی ازین نام مرد با ازان میل  
که من میخوام شاید بنموده باشد چه بسیار حدیث است که شکل زندقه برمی آید اما اگر در میان ایشان یکی هم مقبول و نگاه خدو  
باشد برای طجات من شفاعت و شرف من بهمان یک کس کافی نیست ما آنکه آنجماع بصفت ولایت عامه که الله ولی  
الذین آمنوا متصفند و ازینکس بهر اتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر مدینان و هوا پستان  
در جماعه جمع کرده ام و سخن عارف بسطامی قدس الله سره الغریر است آویز خود ساخته ام که سبک از معتقدان نصیحت میکنند  
که اگر درین زمان کسی لایبی گویان سخنانش وار و از برای من و خود از دو مای التماس کن که بیشک مستجاب الدعوت  
بیت ره میبرم و چاره نمیدانم بجز محبت مروان مستقیم احوال و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد سامی اینطبقه علیه که اگر  
ایل آمد و صاحب دلان آگاه اند صد و یازده برآمد که موافق عدد قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده دلپذیر  
تاریخ بود و چون دل از جایشی که طعن صریح و قبح آشکار در دین اسلام آورد و بدین بیچینی متمسک شده و باعث خرابی در  
دلت شده و بقتله آخر زمان موسوم اند گرفته بهر حال ذکر حکما نموده آید هر چند بعضی از ایشان نیز ازین قبیل اند و حکمای عصر  
اکثر شاهی که بعضی در حکمت عملی و اعلی در مینا موسوی داشته و معجز صیومی میزنند و بعضی بتقریب اینک مطلب سخن  
شرفی اعلم خیسر العبل اگر چه بجا است آن مشغول نمودند اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف در جات حکیم الملک  
کیلاک فی تمام و خمس الدین است در حکمت و طب جالینوس مان و کسب انفاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم هستنی و  
ممتنا ز همه بود اگر چه مراد اصلا ارتباطی نبود و با بتدایر ملازمت با و شاهی هنگام گذراندن دیباچه نامه خرد و افزای بسیار دیده  
جسته اند که در ازانکه چون استفسار از و نمودند که انشاء فلا فی چونسنت گفت که عبارتش فصیح و خواندش بدست  
اما انصاف آنکه بسیار بهساز و خیر خواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم و آشنا پرورد و پورسته بطلبه که خود  
مربی ایشان بود کس گفتی و بیسج وقت از اوقات ممکن نبود که طعام بی ایشان خورد و باین تقریب بخانه  
مردم هم کم رفتی زوزی در مجلس شیخ سلیم خشتی نشسته بدست فقه و فقهات و تحسین طریقه حکما و تعریف و بیان غمخشان  
علم حکمت و مناقب شیخ ابوعلی سینا میکرد و گواین در زمانه بود که علما و حکما یکدیگر در افتاده هر روز مجامله و مشاعره  
بسه شرب میکردند فقیر چون نا آشنا و از سر حد با نوز سده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر شیخ شهاب الدین  
سپیدی قدس الله روح خواندم که شعر و گفته قلت للقوم انهم علی شفا حفر من کتاب الشفاء فلما استمنا فوا بنوحنا  
فراحتا لی الله صبی کفا و فلما نوا علی کین رسطا طلیس و عشتا علی املة المصطفی و آن ایات مولوی مخدومی  
عارف جامی را قدس سره مستشاورم که در تحت الابرار گفته اند نیست لوزول از سینه سینا بجوی و روشنی از چشم نامیا  
بجوی و حکیم بر خور و شیخ گفت آتش خود در میان اینها افتاده بود تو آمدی فریشت از فرخی حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما  
حسب الاسکان جبدل با مخالفان دین چنانچه در احوال انجماع مجلانگور شود و آخر تاب ترائف است آورد خست که معطر طلب  
و در سه منصف و مشتاد و هشت یازده زیارت حج رفت و بهما تفاوت شد شکر الله سعید حکیم سیف الملوک

او ماوندی نیست علمی را با بر ذلیت شعری و جمیع کرده شجاعتی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هر جا که حکیم بر سر مرصع  
 رفته آن در دست و ولایت حیات بدینک اجل سپرده از آن جهت ظرافت او در البسب الحکم شہرت و او نیز چون یک از دیگر  
 حضرت شیخ جامی محمد خوستانی را که بخودم زاوہ شہرت داشته علاج نموده بعالم دیگر رسانید سیف الحکم گشت تاریخ یافتند  
 داین قطعہ کہ برای جلال طیب گفتہ اند و یا حسب حال او بود قطعہ ملک الموت از جلال طیب : شکوہ برد و در پیش  
 خدا بندہ عاجز شد مژ دست طیب : میکشم من کی و او صد تا : یا ورا نخل کن ازین منصب : یا مرا خدمت و گرفتار  
 چند سال در بند و محمد میرخان بعد از آن نیز صاحب اختیار بود و نا حسب معاف و تربیت اعتبار یافته بود از رفتن از آنجا چون طبع نوشتہ است و کہ  
 در حیدبان شیرینی و مضکی وقوع نفس الامری کہ کسی گفتہ باشد و بتی چند از آن کہ حسب محبتہ بخاطر مانده بود و بحیث تشخیز خاطر نوشتہ  
 قطعہ صالح بزغالہ بی وقت زای بربری : گاہی اورا گریہ گاہی ہوسش بران گفتہ ام : بہمنی سبے قشقہ و نزار یعنی شیخ بہتند  
 ناسلمانم اگر اورا مسلمان گفتہ ام : ای شیخ الدین محمد کہ بخداوی سخن : آن سخن حاویث را الشوارا انسان گفتہ ام : ای فریدون  
 در تعرض وی بی شرم ترا : در سخن چو سندان گفتہ ام : و میر فریدون در جواب آن گفتہ است اشک است  
 بافت لاف ایشک آقای اجل : آنکہ اورا در مصیبت خانہ در بان گفتہ ام وقتی کہ میر مغر الملک ترک سپاہ گیری کردہ در دست  
 منروی بودہ گفتہ کہ بیت شاہ درویشان مغر الملک از من در ہم بہت : بندہ اورا کہ ز درویشی پشیمان گفتہ ام حکم  
 و نسیل بدالش ممتاز بودہ در سکت مقربان انتظام داشت حکیم عین الملک شیراز کے و دوائی تخلص شد  
 در علم کمال رتبہ عالیہ داشت و صاحب مکارم اخلاق بود در بلدہ بہت در جانش گزشت در گذشت این اشعار از او  
 کہ در وقت مشایعت در باغ خواجہ نظام الدین احمد مرحوم در سو اولامور بطریق یادگار بقبر نوشتہ دادہ و دواع کرد و از او  
 برسالت راجہ علیخان برہانپوری متوجہ دکن شد و آن دیدار آخرین او بود و ایات چنان از عشق پرگشتم کہ در دنیا  
 نمی گنم : ہمہ جا پر عشق گشت و من در جانی گنم : اگر باغ عشق الفت نمیکم تمعجب نبود : مثال عصمت میدان کہ در صہبای تم  
 نشان از من چه میرسی کہ من خود ہم نمی دانم : ہما ناسر تو حیدم کہ در آنجانی گنم و لہ بیسج ویرانی نشد پیدا کہ تعمیری نہاشت  
 در دیدار ان عشق است اینکہ تعمیری نہاشت : صید انوی بی شدم کہ بر طرف کردم نگاہ : غیر جان پاک در فراک تجری نہاشت  
**حکیم شیخ الملک شیرازی** تربیت یافتہ حکیم نجم الدین عبدالمدین شرف الدین حسن بود درویش بہت  
 پاک عتقا و بود در طبابت و بیضا داشت از دکن بہند آمد و ہمراہ شاہزادہ سلطان مراد بجانب کجرات و دکن مرخص شد  
 در مالوہ اجلس رشتہ اہل را کوتاہ گردانید حکیم مصر کے صاحب علم و عمل طبی و ماہر در علوم عقلی بہت و در علوم تجربی  
 مثل دعوت اسما و علم حروف و کبیر و قونی دار و مکتب و خوش صحبت بہت و مبارک قدم ہر چند اورا معالجہ شیخ فیضی حید  
 مو نور بطہور آورد و بیسج فائدہ نہاشت او ہمہ کند کہ درین امر مہرم ہمہ عاجز و اکہند اگر از ہا سن طب عمری افترو و با بستی کہ  
 حکما از عالم نمی رفتند گاہ گاہی شعر فارسی متضک میگویدی این از آنجملہ است کہ برای خواجہ شمس الدین دیوان خوانی گفت کہ  
 س خواجہ شمس الدین چہ ظلم میکنید : در طبابت ما س وظلمی می کند : روز سے کل درخت کویر کہ آنرا در عربیہ و فلی کویند  
 دید گفت مصرعہ جوایش جبت کاکل نارسہ و فلی : چون بادشاہ در سخن خانہ لاہور کنار صفہ بنامندہ حکم فرمودند کہ  
 خواہد در اینجا حضور نمازی گذارہد ما س حکیم مصری شعرائی گفت کہ قطعہ شاہ ما کہ در سجدی بنیاد : ایہا المؤمنون مبارک  
 و نذرین نیز صلحت داروہ : تا نمازان گذار بشماروہ : بسیار سادہ لوح بہت و بیغرض و ازینہا بیسج خود نمی آرد اما در بعضی معانی

پسر نامها بنام او آورده و در بزمان نورعازمیس درگذشت و در سواد همان شهر خاک سپردند حکم علی خواهرزاده حکم الملک است در  
 ملکیت شاکر و خالوی خود شاه فتح الله شیرازی است و در علوم نقلی تکلمه شش شیخ عبدالمجیب کرد و با وجود مهارت تمام در علوم شریعت  
 است حقیقت غفلت وی در مذمت زبیده و تشدد و تشیع چون سایر حکیمان زمانه بر حال خود است و فضائل مکشوفه صفا علم  
 لب بکنه موصوف است و معالجه مرضی مشغوف چون جوان است و خود پسند و کم تحریر گاهی چنان است که سارا از شربت با و  
 شربت قناری چشمه و بان نسبت کند که بشاه فتح الله شیرازی دهشت لدر از تب محرق بر کبیر غذا فرمود و سیاق اجل سپرد  
 ع مرگ پیش است شریعت حکیم ابو الفتح گیلانی در خدمت پادشاه بر تبه تقرب تمام رسیده و تصرف در مزارش چنان  
 نموده بود که جمع اهل عقل بر وجهی بر آمدند سیرت فقه و وجودیت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظر و نظر است تمام دهشت و همینان  
 در پیدایی و شکر اخلاق ذمیه ضرب المثل بود فقیر در ایامی که حکم نو آمده بود از وی شنیدیم که میگفت خسرو است و شربت  
 و وارو نسبت انوری را ایوسته انوریک مداح گفته او را امیر بادشاهان که مضمحک زمانه بود تشبیه میگذاشت و خاقانی را می گفت که اگر  
 درین زمان سپید و بسیار ترقی بی یافت با بی طریق که هرگاه بشنخانه من می آید او را کسب من و م تا کمالی طبعیت را سبک است و چون  
 از شیخ پیشانی که شیخ ابو الفضل بیفت اینجا او نیز و شعر او را اصلاح میدادیم حکیم حسن گیلانی سجاقت شربت  
 داشت و طبعش نه چنان بود اما صاحب مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود حکیم تیمک نام برادر خرد حکیم ابو الفتح در خلافت  
 بهتر از او بود و اگر چه سیر بالذات نبود و شریعت بود حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالا ام صدر و حکیم کاسم تهرتیب کسب بگماه از  
 عالم درگذشتند و آئینه اموال جمع کرده ایشان در ساختن سجای خویش در دریای قلزم و عمان رفت و بدست اینها جز با وحسرت  
 نماند اگر چه این نسبت بجمع مقرران اموات و احیاء امور عامه بود و هست که با خزاین فاروقی و شداد بی از کفن محروم سپردند  
 در سج مظلوم و با حشران لبری و بدنامی جاویدان بر عنق شکسته خود می سپرد و همان سخن عیسی علیه السلام است یا دنیا هنگام تمثیل او  
 بصورت پیر زنی که کل لا ذک و کلک الباقین که بعد از او آید و کلک الفالین بعیت با سجانان ده و گرنه از تو بستاند اصل به خود بد  
 انصاف جان من که این یا آن نکوست حکم در لاهور رحلت نمود و بعد از آن بمقام حسن ابدال نقل نموده بهلومی برادرش دفن کردند  
 حکیم احمد متوزی ملای خوش بود و بزرگوری حکیم هم شد جامع فضائل بود و کسیر عرب و عجم کرده اینها طبع و شربت اما مخطوط  
 خاتم طبع اصحاب و همه بود هر چند میگفتم که در توان استعدا و ملکیت که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار سهند از ایزدی ستا سب اگر  
 در دین داری دعوی دین اسلام سخن که در این ایام از جز نام نمانده فائده نکر و بجز اعمال خود در رسید در ایامی که زخم سیر زنا  
 فریاد خود را در ایدم بخدای که در خدایش هیچ تر و نیست و دیگران را بعینه چون روی خوک در طش می آمد خوش  
 سفری تاریخ او یافت کند و شیخ فیضی در دست و شیخ ماه صفر و ختیر این بیت حدیقه که آنکه سنان سب جابل قائل و مقتول است بانگ  
 تغیری خود تاریخ یافت و دیگری زری خیر فریاد یافت حکیم لطف الله گیلانی در طب سجاقت شهرت  
 علی بن سب با رطب بود حکیم منظر اردوستانی در صنوبر سن طبک است شاه طهاسب اشتغال داشت در سنت کرب آمد  
 رعایت بی یافت جو نیست در کانهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدم او در معالجه سماران مینی تمام دارد اگر چه  
 علمیت تقدیر ندارد و اما تحریر او در وجه کمال است حکم فتح الله گیلانی کتب طب ختلی خوانده و از طبیعت بیخبر بود و فر  
 دار و کسری فارسی بر قانون نوشته حال در کابل تبک که طبعی چنان زشت شیخ بسنا و لیس حسن متطبب بودند  
 در حرامی کستی تمام دارد و در معالجت کمال از نواد در و خراب است و درین ایام سجاقت نبراج او راه یافته و خدی مگر از

بجای اهل اسلام از ملائین منهد فان هم هستند که دل بندگ آنها یاری نیند و ذکر شعرای عصر اکبر شاهی که در فغانس الما اثر  
 مذکورند که ما خدایین محب که مشهورند که میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند و فخر با ایشان صحبت داشته  
 با از دور و نزدیک دیده یا بر تیره پشتها رسیده اند **غزالی مشهور** می چون نعت سب باها و دینی با اعتدالی در عراق قصه  
 کشتن او کردند از اینجا بگردن فرار نمود پس بسند آمد و خان زمان هزار روزه خرمی برای او فرستاد قطعه لطیفه آمیز از جوینور نوشته  
 اشعار بعمل معانمود که قطعه ای غزالی سخن شاه خجفت به که سو بندگان چون شاهی چون که بقدر بوده آنگاه به نثر خود را بگم و بیرون آید  
 چند سال پیش خان زمان بود بعد از آن بملازمت پادشاهی رسید و خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی دارد و  
 میگویند که از صاحب جمل و پنجاه هزار بیت اگر چه سخن او رتبه عالی خندان ندارد و اما در کسیت و کیفیت اشعار او زیاده از همه افراد  
 زمان تصوف مناسبت تمام دارد و فائز در شب جمعه تبارج بست و هفتم ماه حجب کرسنه نمصد و شتا و فحاجه و بقیه در آمد آبا  
 واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در کسین گنج مقبره و مشایخ گمار و سلاطین سابقه نامار و فن کردند و قاسم ارسلان از زبان  
 قاسم قاسمی این تاریخ گفت و قطعه ووش غزالی آن سبک ملعون بهشت شمش شد سوی خنم به کاهی سال و فائز نبشک به محدودی  
 فیت زکالم به بود معنی غزالی از معنی به فائز خاک پاک گنجهت به بعد کسب سال تاریخش که احمد آباد و خاک گنجهت به این مطلع  
 که شوری شد که از خواب عدم دیده کشودم به دیدیم که قیامت شب فتنه غنودم به فخر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات از دست راجع  
 و کعبه اگر دل سودی غیرت ترا طاعت تکریمش و کعبه در دست ترا در دل به چشمت دساکن میگردم به کمی نوش که عاقبت نیرت ترا  
 و له زمره خود بیشتر سیر زما این بلاست به کز تماشای تبان محروم میاید شدن و له خفتگان خاک بیکر شسته تنع تواند به  
 و ظلی نیست شمش اجل را از رسان و له حرخ فالوس خیال و عالمی خیران در و به مردمان چون صورت فالوس سگ روان در و  
 و له به شده زده بزمان قامت زاهد رو آه او به ولی زندان بمیره سندا از تیر و عتاب او ز باغی به چسبیت خنم من  
 که گوهر دارد به تیغی است زبان من که جوهر دارد به صورت سلیم نفوس محشر دارد به مرغ ملکوتی خنم بر دارد در قصیده تسبیح العبد و از بک  
 تا صد نوشته و این مطلع از دست مطلع بیک سخن زود و لعلت سه فیض یافت سیجا به حیات باقی و نطق فصیح و نشه حس  
 سه ما باده احم و گرد گریبان ما خنمست به دارم نشسته که دو عالم در و کست **قاسم کاسی** می میانگالی کالی اگر چه  
 شعر او بسیار خاتم کت و همه مضمون دیگران اما بیات مجموعی دارد که میخکس در آن وادی با او شکر یک نیست از علم تفسیر  
 و بیات و کلام و تطوف او را بهره تمام بود در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معاد تاریخ و حسن او او بسیار آن  
 میفریتر و نگارست و اگر چه صحبت مشایخ متقدمین و زمان خنم دومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را در نیت اما همه سر  
 با سجاد و زنده صرف کرده و با این همه صفت و استگی و آزادی و بذل و ایثار او بود و در آنم است و خنم در آن بسیار طوطی و  
 لولی گرد و پیش او میبوندند و احتلاط با سگان میجاشی و پشت غالباً این شیوه لازم ملک الشعرائی بوده تا بر آن قطعه گفته که  
 قطعه این نصیحت شنو از سنی به نامه عمر ترا بس باشد به شعر خوب و سب زیار به معتقد بکسین که کس باشد به مارا  
 نمدبب او سبیکار نیست با خنم شعر از دکل نموده می **اسپانت** چون بنایه هر هم هر سور و این شعر  
 باشد که رفته نرفته تمامه بران شون به ای بر عشق صحبت بوغت رخی طلب به بود و محبت که هموزگنجا جوان شیب  
 گاهی تو بلیل چین آراسه کللی به زاع و زخمن نی که بندگستان شوش و له چون تار عنکبوت و زخمش و شمش  
 در گوشه خرابه از است مسکن به و این هر دو غزل را صوفی خوب بسته که در عالم شهرت یافته و در مجالس سخن شنند

در هر ملک و اهل سلوک بدان که کشین میاید بس مرغ تار فوق همچون پرزودن انگیز کرد + آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد  
 و له چمن در کس حاضر آینه پر گل شود + گردان آینه طوطی بنگر و بلبل شود + سما با سم اندر بیت نیست از دستگیر  
 کس که آنگه + اباکان لانه است له + و با سم بی عبت تار و شرع را شتافته ام + از محمد نبی شگفتی هم بود و او  
 مشهور دارد و قافیه بقافیه گل افشان نام شتوی در جواب بوستان بعدنی گفته و بطلش این است بکیت جهان آفرین را بحبان آفرین  
 جهان آفرین صید جان آفرین و له بناگشت جهانی است شکر من + بهوز بر سر ناز است ناز و بر من و له رحمت یاران بلا بر تن  
 ظمیر ما چه بلا که بناورد و فلک بر ما و له نه زگن است میان بر سر ناز اسفید غد بهت خشم انتظار مرا + و از برای جوسک  
 رست گفته نیست آتشین دوت ز خاکستر و نیل و فرشته + بالقاب از آتش روی تو خاکستر شده + اگر چه این مضمون نزدیک  
 است بطبع ملا و صلی کابلی و آن است که از شب بچران به خاکستر مرسته شده + بشر از سوز من سبب خاکستر شده + چون ملا  
 قاسم میگفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگر است میگفت که من التزام کرده ام که همه اشعار من بشود اگر شما را خوش نیاید قطعه اش  
 بگیرید و از دیوان من بترشید و قصیده تغز در باب اصطلاح گفته بدیل کجج سها یون باد شاه مغفرت پناه که داد من از این داده و  
 چون خواهی مظهر خال از خیر با و با و در و پای بعبادت ملا قاسم کاهی رفته او این غزل را بدین گفته و صوت سسته که شعر  
 ناندی قدم زنا که روی نیاز من + در روی مباد پای ترا سر و ناز من + بهر چند وصف وصل تو که در شب زلفی که کوه نگشت قصه و در و  
 روزی ملا در باغ بادشاهی آنطرف آب سیر میکرد و صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که اخوند شنیدند که کهن مومن در عراق مر  
 ملا گفت بقاسم شما باد در اول سفر کجرات ملا غزالی در اردوی بادشاهی هم کاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کابلی که بدروغ شهرت یافته  
 شنید این تاریخ برای او گفت که با وجود صبوح و تکلف بجز هم نیست قطعه رفت بچاره کاهی از دنیا + سائل تاریخ او اگر خواسته  
 چون بناچار رفت شدنا چار + از جهان نرسد قاسم کاسه + و پیش از آنکه این دروغ زهت شود ملا قاسم کاسی یک تاریخ فوت غزالی  
 در انعام دیگری در غزالی آن گفت خانچه سابقا ذکر شروع دروغی را چه آنچه دروغ + اگر چه بوجب این بیت که  
 شاعران دیدم ز روی تجزیت + بی تعاقب بی عقب بی عاقبت + تمامی شعرای عصر کلم و جلم صغیر هم و کبیر هم مگر سه چهار نفر از قدما  
 سحر حدی حیدری مشرند اما این هر دو مقتدا و پیشوای همه بودند که در پشت خباثت را با تابع و کشیک خورشید تقدیر مناسبت و استقامت  
 ذاتی و فیض صحبت گذشته گفتند که در چون نظر برین جماعه میکنند متیر هم که مساوا شعرای متقدمین هم العیاذ بالله منها مثل ایشان باشند  
 ماشا و کلا چه بقبضای زمان نیست کابلی در نگار در هر زمان خلوات تکتار بی نهند و او ضاع مقابعد در ایشان یعنی باشد خواه  
 حسین جزوی از فرزندان حضرت کبیر ربانی و ساک صداتی شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی است که در سن ۸۰۰  
 در علوم متون شاگرد مولانا مصمم الدین و ملا صغیر است و در شرح عیانت تلمذ نزد خاتم العلماء و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله بود  
 و در دی سلاست شریک و ملا صغیر در بیرون سخن تدریر و فصاحت و بلاغت و نظر آفت و لطافت بی نظیر بود و دیوان با تمام  
 ساینده شعر او در حد و در این بیت از دست ایات ای از شره بی تو آب نرسد + در دیده خیال و خواب نرسد  
 طبع در این کلامی بود + آفتون از آنکه نمودی نبوده + با خداین بیت غالباً آن رباعی است که رباعی  
 در کمال حسن است و از صفت شکر من است که در کمال طاهر هم باطن نه چنان + افسوس که آنچه می شما تمام ایم  
 و له با کمال در این کلام با غریب چه پندار کشود و له محبتی که ملا با او است بیجا هم + همین تو دانی و من و غم خود را  
 در این بیت شکر من است که در کمال طاهر هم باطن نه چنان + افسوس که آنچه می شما تمام ایم

کمال ز کس از کمال ما تراغ چه کشیده در زبور نسخ بجیل به علم برین تورت و انجیل به نبوت ایدر گایش حاله + امام الانبیا هم اوست  
 ریاضی آنم که مالک سخن ملک نسبت به صراف خرد صیرفی ملک نسبت به مریضه نکلید دفتر من در قسبت + اسرار و دو کون بر کسبت  
 او در سینه بنمده و همتا و نه از هندوستان خدمت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته وی بود و علم فله تاریخ یافت و کمال فیک  
 و مرزا محمد حکیم او را با طراز و اگر ام دید چون امتعه و آتش و فغانس نبوقات هند پیشکش ساخت از جابر خواسته طومار از دست فیک  
 نویس گرفت و کده رسم و اسم قسرم یاجه را شرح و فصل تا به با هم خرد میگفت میرزا را این سبکی که ان خود و از مجلس همزه بر خاسته  
 فرمود تا آنهمه را یک ساعت کسبجا برودند و خواجه هم در کابل در ان نزدیکی از عالم در گذشت قاسم از سلان بدینش چون  
 خود را از نسل ارسلان مجازب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود میگفت او با این شخص شعر میگفت عمل او از طوس است  
 نشود و ما در ادرال شهر یافته شاعری شیرین کلام و حسن خط و لطافت طبع مقبول خاص معام کوشیوه بسطاد انبساط آراسته و صفت حسن  
 اختلاط و ارتقا طاهر است بود در یافتن تاریخ عدیل نه شت صاحب دیوان است اینجند بیت از دست اسبانت خواهی که سر بر آدم  
 در حشر از زینتی که کجا بنام ز کیره یا مانده نازینتی + ای نیجان آمد بلب ترا چرت در + جانیکه یک نگاه بعد جان بر آریست  
 فقیر این مصرع اخیر را همچنین یاد دارم از غزلی که نام صاحبش مخصوص معلوم نیست و آن آیه است همیشه با آنکه است خلوت وصل تو  
 به رفیق به ششم تو با نه از گویان برابر است که لفظ و معنی بحال من گردید + متوجون روی در کتاب کسبم و له گریان جو  
 سبب منزل احباب گذشتیم + صدمه شب در هر قدم آب گذشتیم + در تعریف گوهر امیر که در فن مقدس خواج قطب لاقطاب  
 خواج سعید الدین اجمیری حشمتی است قدس سره گفته مشک نوشتی ز بی کوه امیر غیر سر شت + مقام سر مقتدا ایمان حشمت +  
 چه کوی که چون سود بر او چسب + محیط سپهرش بود تا که + نماید جرم مبد و آفتاب + بر ان کوه مانند چشمه خباب + چو خورشید در روی آن  
 که آفتاب بود رنگ آن چشمها + بسی نظر بگردون شت + که بر قلعه اش راه مایه شت + شود گرازان قلعه شکر را + بریزد فلک از زمینها +  
 نه برست هر سو در شان زمین + که آن کوه را سو در جرج تیغ + ز بالای آن قلعه گاه نگاه + فلک چشمه چشمه است ما هر وسیل آن قلعه شکر  
 هزاران جوانند و اسب ز کوه + چو بر خیزد از دهن آن عقاب + فتد سایه اش بر پیشانی + بین ارسلان فوجت پایه آتش که جا کرد و شود در آتش  
 ملا در سالی که باد شاه از آنک اندر رحل اقامت در لاهور انداختند در سینه نهصد و نود و پنج در گذشت مخفی نماید که این سه چهار شاعر  
 نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومی قدم کیمت ما اتفاق بی ترتیب مذکور شدند بعد ازین برای سهولت فهم و ضبط ترتیب خود  
 تبعی مذکور میشوند السننی قند هاری همراه بابر بکشاه در هندوستان آید و در اقمه نویس بوده بعد از ان در ملاکیت مخزان پناه  
 نیز بنا صعب از جنبه سرافرا از گشت و در لاهور در سینه نهصد و هفتاد و سه در گذشت او در است این مطلع که است بشکر رفته رفته بی تو  
 در باشد تماشا کن + بیاد کشتی چشم نشین کسیر دریا کن و له خنجر بیان تیغ بکفت چهر کین بکش + خنجر ز خنجر کین و بر سر  
 کین بکش و له از اهل و فایز خیری را چه کند کس + با تل بجا کسیر سینه با چه کند کسین و له در وطن کشتن ملت عید  
 نمایان سه لو + تا کسیر انسه نام می کلگون کنگ و + در وقت صحت جنف ایشانی در قدر فیک که در است کسیر مدد کسیر شاه  
 از علم جاری است + ریاضت و پربند اقبال شست + از صحت ذائقش خبری بگفتند در آیه است کسیر کسیر کسیر کسیر  
 است شرف خان میر فکشی از سادات حسینی مشهور مقدس است و در جهت اقلیم است و خوشنویس است و در جهت  
 امرایه مشهور داخل بود اسم شاعری ترویج است چون طبع نظم و شت اینجند بیت از دست قسرت اسبانت که کسیر کسیر کسیر  
 دوران جاست + میر کد سنگ ملاست بسببیم بکنیم و آله تا خیم عالم حویل شادند در خیم + تا شاد و دل بدین دل خود و نظاریم

یارب تو مرا بخش فرمودی در خانه دل چراغ ایمان از روز این خلعت زندگی که شد یار و نجرم از راه کرم برشته جفو بدوز  
 تا به حال در آن کجاست به بل صفت تر است خازن عشق و له میفش نمودن زرقا نفس میا عشق چنان به که نقد کنه صرف کار عشق  
 اسیر قاضی اسیری صاحب فضائل و کمالات است چند سال پیش حکیم الملک تذکره کرده سر آمد ملائذ او گشت از خوش طبعان فغان  
 بود چون آب و هوای بند با ساز و آرنج و در ملازمت با و شاه عهد از شست کشتن باقی تمام رشدی نیافت آخر حال بولایت رفته در ملبه  
 ری که وطن آبر او بود ز محنت دنیا بسود و در گذشت این اشعار از آن زمان که با غنت شعارش ثبت افتاد ایسات قاصد قریب بوده و  
 من غافل از قریب بیدر و دعای خود اندر میا به ساخت و له دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت به اضطراب من خندان  
 او دیدن داشت و له امروز اضطراب دل من زیاده است گو یا شده کشتن من که محوی ترا و له دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار  
 در دست او نداده بیازی کمان سبوز و له امید وصل تو نگذشت تا دم جان را و گریه روز فراق تو مردن آسان بود و له  
 از غیر گنم شکوه آن سخن آید و شاید به بوداری او در سخن آید و له هرگز زود از دل من ذوق و صبا می دیگر ناز من در سخن  
 چشم به داشت نیر امانی به مشهور از سادات کابل است در سنه احدی و ثمانین و تسع مائة در جو نپور از اسپ افتاد و بان الم  
 رفت صاحب دیوان است این تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چتای سلطان نام محسبوی نازک بنالی مدع ابهامی گفته  
 قطعه سلطان چقا بود گل گلشن خوبی و لیکن رضوان علیش را اینموشد در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ بود با غرضش به به غنچه سخن  
 تاریخ دی از بلبل ماتم زده جستم و در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد و له وصف قدرت باکت چون گنم امی نخل حیات که گفت  
 سائن و قدر تو بود در حسرت کات و له دل فکر آن دمان در رنگهای حیرت و حیرتش و داده از جانی که حاجی است و له  
 غافل از یاد تو ای شیرین فغانم گریه از من غافل من از تو غافل نسیم رباعی اثبات بود در اوج حاجت بیان و چون خود  
 همه اوست آشکارا و نشان گویند بختی غیر بختی زبان و نسی چه گنم کی است از غیر نشان ایضا سجاده نشین شعبه جرح کبود  
 سیاه صلیح صبح از رخ نمود و شد به قیام رست و زبیه ز و پطین رکوع رفت دیگر سجو و سپهر شریف انانی صفتها فی  
 سلیقه شعر و لایز داشت و مدت بیست سال در سنه او قاتل صفت تخرید گذشت و اینجدا بیات ریخته گلک اوست ایسات  
 دو وسیل سر شکسوی فغانه او که گریه بشوید به ستان او و له علت که آب زندگی از وی نشان بود که خوشتر تا بسند از ذوق جان  
 و له تا بخت و انانی هر خود دریم جان سپر ساخته به پادام و له نیزم وصل تو زان غیر اضطراب ارم به که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم  
 قاضی با محمد مخفاری فرزند از اولاد امام شمس الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی و زهد شایع است فاضل و نسی  
 به رخ خوش طبع پهل بود کتاب نگارستان که انجمن مؤلفان از خزانة خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامد و محاتب حالات  
 و قرآن و حدیث و ان الا نوده و کتاب نسخ همان آرا که نام او شمس تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم  
 صلوات علیهم اجمعین فرموده در آن حال دوست از وزارت با و شانرا دکان عراق باز داشت و استغفانو که متوجه زیارت بیت کرم  
 که در آن ایام به حاجت از بند و اولی چند کستان می آمد نگاه دست قنبر درخت هستی آن بدیل غل از دخته به عالم نقاشی  
 در آن ایام به حاجت از بند و اولی چند کستان می آمد نگاه دست قنبر درخت هستی آن بدیل غل از دخته به عالم نقاشی  
 در آن ایام به حاجت از بند و اولی چند کستان می آمد نگاه دست قنبر درخت هستی آن بدیل غل از دخته به عالم نقاشی  
 در آن ایام به حاجت از بند و اولی چند کستان می آمد نگاه دست قنبر درخت هستی آن بدیل غل از دخته به عالم نقاشی



بری زنده میبود و لهستانه کشکان نو بر سو قیامه دهند + تیغ تراگر که بی آب داده اند و له سبکه تن بگردد خفت بی او آتش سو دامن +  
 لرغنی زنجیر بگردون خفت در پامرا + میگوند که چون این مطلع را در قند بار پیش مولانا صادق خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون در آواز  
 امیر خسرو و دیوبندی بوده که چنین فرمودند بیت نیکو گنج خفت ز بهمت تن بر سو دامن گزنی طوق بگردون خفت اندر پامرا و له اگر خواهم که  
 در راه تو از سنگ بلا افتم + زهر سو بر من آید سنگ و نگذار روز پانجم + غالباً سنگ کون سنگ چنان بپست بود آنگاه که برای بوی گوی  
 نگذشته ایضا له که لا فریتم میان سنگان برین بگویی خود + این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود و له موی بر زوئیده که آمد  
 ز سر من تا پا + زدن میان موی سفید است تن من بیدار یوسف قلی ایلی شکی ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان است در خدمت  
 سلطنته ملام دار و دشمنی نوشته از دست طبع آتشکده است و در خیال تو برو + داغ تو بند می که گمان آتش نشد و له  
 چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی و ان + که در چشم رفته و چشم در آتش غایب شد و له عشق و مفاطیس یک جنس است ز دل آتش  
 نبرون میشد محبت جذب بیکان کرده بود ملا عینی جوانی است نورس مدتی در کجرات باغچه نظام الدین احمد بود اول خوبی تخلص در  
 فواید تعبیر نموده این تخلص را در حالات شاهزاده بزرگ میباشد خالی از خوش طبعی نیست او است طبعی است که غیر غم اندر خوش نمیدانم  
 تمام شکر و واسوختن نمیدانم نور خاطر اگر روشناس خوشیم چراغ محبت خود از فروختن نمیدانم ابتری بد جاشی اسم باقی  
 و غمی نیک فالگنی از غموجات و قصه کس احکام با گرفته و در ایمان فرعون است که خجسته میگردد و از آن جمله نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع از دست  
 به لفظی و فالسیر با جاب با جاب + ای شوخ بنده سخن اولیم ما + الفقیه شلیحان از طایفه جانی قربانی است بفضائل علی  
 و حکمی آریسته و داخل امرای خجسته است و در دین پاک اعتقاد کجند گاه بگردد الملکی بود و درین ایام بدارانی کابل متعین و منصوبت طبع و  
 نظر شده دارد و خجسته است از دست ابیات تا ز عارض آفتاب بن نقاب انداخته + دره سان خورشید را در مضطرب انداخته  
 کشیده آن بزرگتر است در عین خمار + عالمی را کشته ز خود در اجواب انداخته و له دور ترک است تو آشوب عقل دین من آن  
 کمان کشیده ز هر گوشه در کسین من اند + نیست در دل غنچه بیکان آن قاتل مرا + بی لبش غمی که فرورم شد که در دل مرا  
 لفظی بی عوس در علوم ریاضی سلطنت در دست همراهان زمان بود و در آن فرات گرفتار شد اگر جاز گشتن امان نیست  
 اما جلش امان نداد این مطلع از دست ابیات تا که صفت و این باری نگرفتم + از پانجمه و فراری نگرفتم + محبت  
 تا شاکریم و دریم است همراه خویش دور نبود که بسوزیم از شعله آه خویش + همان زمان جایز که این مطلع هزار روزه او  
 الفقیه شلیحان در چندگاه در کشمیر بامیرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر آشوبی گفته که از آن جمله این بیت است  
 سروی مو شبک پران درخت شحر است محمد حیدر اوست سر طاهر است

بیر صم خان خانخانان از اولاد پیرز جهان شاه است بوفور دانش و خواجه صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از  
 سلطان کرده در ابتدای حال در خدمت بابر بادشاه و در وسط بیلازمت هاپون بادشاه نشو و نما یافت و در نهایت خانخانانی سراندر  
 یافت و بننگان شاهچاقی با بام افروند بسیار در پیش دوست و صاحب حال بنیک انباشت و در پیش پادشاهان و سلاطین  
 او هندوستان در مرتبه ثانی هم فتح کشد و هم تملی یافت و در نهایت جهان از اطراف و اکناف و در دنیا دادند و در نهایت  
 خاندان بفرستند و با گاه آسمان جایش قلبه اگر با فضل کمال بود و زمانه را بچوشت بفرستد تقاضا آخر مال باران بفرستد  
 بادشاهی را با دستگیر ساختند و کار او بجا رسید که شمه از ذکر آن در ضمن سنو است تقدیم یافت دیوان زبان خان که در دست  
 که در پیشی شد اول و در فواید معارضت این در با جمعی از دست که در با جمعی از اباب نشاندند و در ظاهر همان در دست

بدین صفت است هرگز که هست  
چو شش آنکه بجزده نما نیفت ساز  
مطلعش این است بیست  
که دست غیر گرفتت پای باد را  
با آنکه میکند به و خور بارین  
سیست آسمان زمین زیر حکم او است  
شاه بلند قدرت مایون که از شرف

میدان عقین که هر چه هست انسا نند  
وارسته ز قید رسم عبادت مارا  
شبی که گذرد از نه سپهر افسر او  
ایضا مطلع قصیده که در باب ابعاد  
آمد بجای ز حلقه بگوشان شب  
مهر کین خاتم شاه چشم  
برگزینش سپهر نند روی قلمت

در وقت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفت که  
اگر غلام علی نیست خاک بر صلا  
آن چرخ نیست کاده بر محورش  
ماره چشمه کو کبه آفتاب را  
رکت نهاد که خواند رشی راشنی  
سیکو نیشی همایون باد شاه کما طبعه یا سرم خان بدستند او را

بغا بر غنودگی دست دادند به فرمودند که بان بر م با تو میگویم گفت علی باد شاه  
و پیش درویشان نگاه داشت دل و زو عالمان خنار بان باید کرد و بنا بر آن درین فکر بودم که چون حضرت هم باد شاه و هم در پیش و هم عالمند  
کدام کدام مانگا متوانم داشت باد شاه حضرت پناه را این ادلاز خوش آمد و دشمن فرمودند که سینه قصیده و حضرت گوشت در از من  
گبارت بسعادت شهادت فائز شد و عظام او را بوجوب وصیت بشهد برود می کسی شعر نوی بود فضائل و صنوف کمالات اقصاف  
داشته و زیارت حرمین اشرفین رسیده به بند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوٰه در عربستان و شمائل ابی صلی الله علیه و سلم بر سر رشتی  
شرفی و غیر آن گذرانده و کجاست استیلائی صنعت پیری متوجه وطن مالوف و مقام اهلی شده و در منزل پشاور نذر ارجی از یک اهل شنیده  
در حضور سینه گفت و تعیین و شرح نامه سوار رحمت ایزدی بیست این ایات از آثار افکار بلاغت و ناراوست است

میر جا که بوده ام ز تو فافل نبوده ام و لک راکم میری که دوران بود  
لا لائق است که گفته در رسم نشود  
قیمت سنگ نیز اید و ز کم نشود  
خاک قدمت بهر دو عالم ندیده

که دوران ملک بود و میری که دوران بود  
آنچنین است هر اشتهر عالم نشود  
ایک خط خوشی بملکت هم ندیده  
امولا نابیکسی نوشته که روزی همایون باد شاه عمران بنیاد

در زیر کعبه چو تو نامل نبوده ام  
قطعه یکی که شش و هفت و هشت  
سنگ بدو بر اگر کاستند برین شکنند  
باری اگر ت بیست افتد ز نهار

میر جا که بوده ام ز تو فافل نبوده ام و لک راکم میری که دوران بود  
لا لائق است که گفته در رسم نشود  
قیمت سنگ نیز اید و ز کم نشود  
خاک قدمت بهر دو عالم ندیده

که دوران ملک بود و میری که دوران بود  
آنچنین است هر اشتهر عالم نشود  
ایک خط خوشی بملکت هم ندیده  
امولا نابیکسی نوشته که روزی همایون باد شاه عمران بنیاد

رداق بر سفری که در دار اخلاق حضرت زلی بود این مطلع شیخ اذری را بجز لطافت نظر نوشتند که طبیعت  
خطیکه عاقبت کار جمله محمود است  
منزل اقصان افتاد چون همدرد یعنی از ان شفا حقیقت آگاه محمول بر کرامت آمد که این واقع در ضمن این قطعه بزبان وقت الملائفت  
قطعه در شکر شاه همایون بوقت رحلت خویش به نوشت بر در سینه زلی که ساکن بود  
چو شد که قضای پیش جهان منزل  
بانی گوئی طبع شعری دارد و این ایات از دست ایات

میر جا که بوده ام ز تو فافل نبوده ام و لک راکم میری که دوران بود  
لا لائق است که گفته در رسم نشود  
قیمت سنگ نیز اید و ز کم نشود  
خاک قدمت بهر دو عالم ندیده

که دوران ملک بود و میری که دوران بود  
آنچنین است هر اشتهر عالم نشود  
ایک خط خوشی بملکت هم ندیده  
امولا نابیکسی نوشته که روزی همایون باد شاه عمران بنیاد

و لکه جوان اگر نماز در قدر نامل  
نکرد و سوز آرد در باغ جهان  
بیاختی در آن طریق و درسته کمان  
در کمانی که کمانی در کمانی است  
کمانی در کمانی که کمانی در کمانی است  
کمانی در کمانی که کمانی در کمانی است

میر جا که بوده ام ز تو فافل نبوده ام و لک راکم میری که دوران بود  
لا لائق است که گفته در رسم نشود  
قیمت سنگ نیز اید و ز کم نشود  
خاک قدمت بهر دو عالم ندیده

که دوران ملک بود و میری که دوران بود  
آنچنین است هر اشتهر عالم نشود  
ایک خط خوشی بملکت هم ندیده  
امولا نابیکسی نوشته که روزی همایون باد شاه عمران بنیاد

صورت معنی نوشته که مخلصش نیست که مقوی خداوند از معنی ننگد ستم   بخشائی که پس صورت پرست	رطبت خوشین ای ایزد پاک
جان سانی بصورتخانه خاک   که هر صورت مرا کرده آید بسوی نسیم روی نماید و له	بیدر در شب ابست کجا نیست
تعبت عشق تبان ماگراوند و له خواب دیدم پیش دل افتاد اضطراب	مردم بودم دیوگداری کشتم ز خواب و له
نظرون افکنم وقت تا تاب بر دروش   عتاب آلوده بنید سوی من تا بگریم پیش	واله در دیده چون نگاه بان نازنین کشم   چون کز
یشتم نظر بگرزمین کینم و له   طفل اشک بره بار سر خوش نهاد	خوش قیامت درین رو قندی پیش نهاد   تا ز درو
یوتاب ستم عشق نداشت   ایزارانام جفا پیشه و بگیش نهاد و له	انستم در خطر اب و از من جدا شود   کجا ن
میاد باوگری کشنا شود   دیوان غزل اتانم دور بند و ستان در گذشت بقالی نور سیده از ولایت بدکن آمده با ملک	شاعر میبود از انجا بکجاست رسیده با میرزا نظام الدین احمد لیس میرد و مشغولی مخلص میگردد میرزا را تغیر نموده این مخلص بوی داد شعرا و حالتی دارد و
چون وضع او موارست از دست بیست تا عشق ز قمرکان تبان بیشتر آورد   خون از رنگ و از ریشه من بگوش بر آورد و له فریاد که	با چشم زدم تبر خیالش   در دیده سروریت و سر از دل برداورد و له
زین ابر کشمار بار و له   مرغ دل با صدمه چشم او شکار انداز بود	بهر سو بر سرم چون مرغ در پرواز بود   او اکنون اند
لازمت خانان جدا شده سبک بنید که در اگره آمده و قصد لاهور دارد ملا بود الدین محمد ترخان سفید دست که نوری مخلص	سیکد چون چند سال گزشت سفیدون از توابع سر بند در جا گیر او بود بان منسوب گشت در علوم هندی در باطنی و نجوم و حکمت ممتاز و
از جمله صاحبان همراہ پادشاه مغرب بود و خطاب ترخانی بان تقریب یافت در نزل و جود و ایشار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود	و سلفه شعرداشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان شیخ پور فیاض از استیسی رساند بسیار در دیند شده میگفت گوام
پشید که من بدین تشویش از بعضی امور توبه کردم هر چند پسیدند مخصوص نام نیز فقیر گفتم که اول چیزی که از آن توبه کرده باشند باید که	شعر باشد اورا اندام خوش آید بانی اما دیگران خود خوشحال شدند و در مدح حکومت خویش جوی از آب چون کنده تا پنجاه کر و راه بجانب
کر نال و از انجا پیشتر برده که مردم از آن آب زهر است بسیار کرده باعث تر فیر رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته	نایح آنرا سخنی یافت و فی زبان هندی جوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست مجال اورا یافت محنت و شدت بسیار
شد و چون باو شاه در آنک بر سینه نهاده و دو چهار شریف بردند اورا بتولیت رو چند ما و شاه مغز ان نیا و در حضرت دلی نامزد شده	و هانجا وفات یافت این چند شعر منسوب است او است آیات و قنق و در از ان لب بنندان شسته ام
قطعه ز روی کمرت وز راه احسان   شیرخان و او خانی شاه عادل	ازین خانی مین ناست بر سب
ز ترخانی مسم اورا شکوه است   بنزد خسر و داناسے کامل	که غیر از خان خطکی مینا بد
خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا الشکر کشیدند در شنه نمصد و هشتاد و نه تلفت نموده از جناب بارگشت بجا گرفت	مانند آنچه سرگرم بیان شسته ام
مانعنی موجب بدگمانی برود شد تا بعد از مرگت از آن مغر در قهوجر سای حساب و کتاب و کتاب خطای غنیده چند سال از آن پیش آورد	ازین خانم شگرت اورا چکل
و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوراوب میدانستند و او کجا حضرت دلی را تقریب ناخوشی که با تا مارخان و شت جو کرده	ز ترخانی تری کرد و جز اول
و بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که قطعه معنی دلی است میان خان جلال	بخت نداد اشت نسا و اتر
حاکم شهرت کرد تا مارخان   خادم او چه چه اراته	شیخ حسن ملک زنده ز بر س
وقت صلوات طهاراته   مقرب بر آمد نبت اراته	شمر کس و شهرش و شهرش
	انکک بسیار و نکا لا

<p>و مطلع آن سخن از ذکر نیست مطلع آه ز دلی و مزاراته آن شبر شیخ محمد نام کنبه جوات تمام آنرا ایک بیت او کرده</p>	<p>و ده ز خرابی عماراته نورالدین لاده پدراواته</p>	<p>و این جو قریب بدوست و پنجاه بیت باشد یکی از قصاید زاده چنین لاده ز لاداته</p>
<p>سبحان الصدور بر لب آن قطعه عالمگیر مخدومی مولوی نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره که آه من عشق و حالاته</p>	<p>احرق قلبی حسراته اما نظر العین الی غیره</p>	<p>اشتم با صد آیاته خدمت مولانا نورالدین که منزه</p>
<p>دیگر احوست آبر حال چون مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق سبحانه و تعالی این محنت و محبت را کفایت نقصیات او</p>	<p>گرچه همکاران بیکان زینمای سحر کلیه همکاران بیکان زینمای سحر</p>	<p>فرموده باشد غما صد عشق مولانا بعد از غزل منصب در آگره آمد روزی در بازار میگذاشتند که از پیش پیداشد از یاران فقیر میان کمال الدین بن شیرازی ناسه خوش طبع طرفی از اکابر آگره مولوی گفت که نواب خانی اکابر دلی را خود یاد فرمودید چه شد اگر در این نوازش فریبند که</p>
<p>امیدوارند فقیر گفته ظاهراً در دنیا آن قابلیت ندیده اند که یادگند خنده کرد و گفت آن تمثیلی بود که بر باطنی نسبت ترویج کرده بود مادام که و طبع لطیف دارد و با هم زبان الفخ میرزا میوه و زمانیکه میرزا ایان قطعه بهروج را گرفتند گفته ریاضی اولاد که جماعت منبر و اند</p>	<p>شد فتح بهر جا که روی آوردند کردند چون بهروج از روی سستی سایه است که تک زار شهر است و نیمه تک در سخن او تاثیر آن سرزمین است صاحب حسن غریب و زمین حبیب است اول او احمد منوچهر خوانند</p>	<p>بعد از آن میرزا منوچهر خطاب یافت و پدرش با وجود کفر پیشرفت و افتخار و مباحثات همین محمد منوچهر میگفت هر چند مرضی طبع با دشمنی نبود طبع نظم دارد این اشعار از دست طبع ریاضی در عشق تو در جگر لبالب ناست بیدر تو در سرمه سر کس خار است</p>
<p>نار ایچکانی از دو کار است از لایکه تخلص بویی دادند این چند شعر گفته که ابیات</p>	<p>کز جگر در کف کباب و خون دل در ساق توسنی سرده سمن دشوق در میدان عشق</p>	<p>شربت آشا ما میا در زرم ما در روی شان دل چون سخت بسته جان چو باد صحر است</p>
<p>بیت نموده آمد تدروی ابهر که خواهرزاده مولانا زکی است و مقتضای اولاد استقامت زمین ممتاز بود در زمان استیلائی مرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند گردیده در جنگ آن کوه است</p>	<p>بسیری ایمن مقصد رهت چون اکبر است بهر جانب او است و در زلف اعضاء محبوب این ابیات از انجمله است</p>	<p>از بند روی چون انقدر طبع شعر و صالست غریب بهر جانب او است و در زلف اعضاء محبوب این ابیات از انجمله است</p>
<p>کفش چون آفتاب آئینه نور سیان سبیلستان جوی آبله فراز می آن خنسل مقصود بود چون شنبلی بر گل رسیده</p>	<p>شعاع آفتاب آشت اشک ز نافرین آرزو بریده سب مقوس از بدان کس آگوش بهر عصبت آن در بیعت</p>	<p>بر رویان آینه نور نداشتم غلطی که در شهاب چو صیدند بر سر این چاه بچشم می آن نور دیده زبان در کام و لب نمانده موی شده جسم ناوازش</p>
<p>دوه نامه ما در جواب گفته این ابیات از انست در چشم نهان بجای جانش</p>	<p>بیشتر فصل فرق آن سکر لب سجانه نا امید مانده جا و با دمیده بر خلاق ستم این دوماه نوشته با یکدیگر گفت از حسرت فعل آبدارت چون بخورد و نرسد زردم</p>	<p>شمالی بود خشان دل موس گردیده گردش کلیم دورگ موس از کیش زین بلطف از فیم موس یاد وز وقت زلف تا داریت در تبر عیب صبح گوید که فاکس در صبح بر باد</p>

بسیار صبح آتش آقا و ابیات سیرت تو چون تم در بحر آن سمان کسل  
 عظم را با سبزه سازم از خم سیاهی آید  
 در صحرای ابرویست با زلف خندان  
 فاکسایان و عشق ترا با در گل  
 لفظ مشغول  
 بپوشه سده کوه نمان  
 فشانده و فواره بر خویش آید  
 لگی کو دهان ست جاسی بر

توده خاکستر گرد و غم از سوز دل  
 که چندان اعتمادی نیست بر مهر و نوری  
 چو چشم غبار آلوده از گلگون روی  
 چون بخورد باز آید صحنه دجان  
 بی عطر بر خویش اندام  
 بود کنگش آن و فلک در غمت  
 نغمه آن شد بر سخت آید  
 بود که سخن غم و سینه تنگ  
 در روان گشته خاشاک  
 در سر من زلی که در اگر بر آید

شود در بر فکر چون طبع خجالت  
 در قوت غم فیل سبک  
 عقاب فلک بر غم  
 جو آید تنگ از غم آفتاب  
 نشینند در غم صد و کبر

خود ساخته بودند فلان گشت... کاشی دوسه مرتبه بند و ستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و دعوت ایجا و میناید و مردم را  
 بکیش سیاحتا بخواند پیشخ ابو افضل خورد و مجتهد و نمانده و توسل حبه قصیده بخلیفه الزمانی گذرانیده تا مشایخه چو کبر و نه شد تعلیم با زار علی بن  
 تاجی برگزید قرار یابد و توحید خاص همان در ساله بنام شیخ ابو افضل نوشته بطور اهل نظر و حرف که مدار آن همه بر یاد و تزیین و مناسبت حدیث  
 و حکیم صین الملک حدیثیسی با تزیینی یکی یافته و باقی مملو است تزیینی با زین قیاس باید کرد و صاحب دیوانست و آنچه در است از شطرات است  
 ایضا کتبی یکی بر دیو بیالی ای خاک گورستان ز شادابی که چون کشته زان دست و خجورد و حدیث و کلامه توید زنگی که خوانی جامه می یکی  
 که من آن جلوه قدیمی شناسم و که دوست اینجهان و آنجهان لوح که در دست است این لوح و آن لوح در دست خجورد این محاله  
 رساله از محمود و مسافرانی حضور شیخ ابو افضل است نغمه و او که آن دیار آن بود یا الله لا یخونون کل فعاله استعدان بنفیک  
 الذی لا اله الا هو لا یخونون الذی لا یخونون الذی لا یخونون الذی لا یخونون الذی لا یخونون الذی لا یخونون الذی لا یخونون  
 یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه ولا یعلم نفسه  
 که است جواب آنکه خلق گفته میشود و اندک خاک در پیش که چنانجا دیده است و مدار تزیینات او لفظ ارباب است و در آخر رساله خط خود  
 نوشته که کتب مکرر اینجهان می طبع ای کرب است شش بی ای ای انوسه آخر می صاحب مقام باقی برین کتاب  
 نمود و با مقدم الکفریات لعلی الدین نستری نور ملازمست با شاه شاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه کامل دارد و شش سیکه نمیداند  
 و طبع لفظی دارد این ابیات از دست ایضا است که بر دست نهم که پر ویت نظر کنیم به باری دین با و نسبت بر فکر غم  
 با آنکه سبزه سما که نشانده است دست دلی که است که خالی سبزه به درین ایام شش نامه را حسب آنکه شریاز و و تماش با ایستاد سبزه  
 در میان را فیه بسیار و آتافی خان هر وی از امرای قدیم است و بحسن کفایت و در هیک و لطافت طبع مشهور از گری با  
 عمل و فضل نزد او تقریب میکردند اول حال با و میگفت که آشنای محبت باشد و طاعت با اینکه نماند اول اول با او کس او درین  
 نشانی که با نفع اخلاص و باعث نفاق ایشانند و بس اشعار او بسوس خورده بطور است و با و در این دیوانی تمام کرده است

<p>ایضا است ای رسم تو از این قاعده و بیا          اینک دیده هر که بدی کرد با خسته          رباعی دیدم ز فراق آنکه میقوبند به          مندر با دلمان سبزه دو و امتق نشیند</p>	<p>باید از این رسم و ازین قاعده در یاد          از هر سلام که تو قیام آورده راه          در عشق شمیم آنچه بخون نکشند          علی اکبر نام دارد و بخت سبزه کتبی ای بابا و شاه رساله در وادی ایضا</p>	<p>باید از این رسم و ازین قاعده در یاد          از هر سلام که تو قیام آورده راه          در عشق شمیم آنچه بخون نکشند          علی اکبر نام دارد و بخت سبزه کتبی ای بابا و شاه رساله در وادی ایضا</p>
--	--	--



<p>خدیجه باو شاه علی نام دارد سپه شاه علیخان نامگیت مشن</p>	<p>هسته گویم از احوال خود آن بفرما همه مردم غیرت جگویم او را</p>
<p>جامی سید عشق که پیدد جان هر امانت رکنی که ز کوهی بر کوهی</p>	<p>بشمر مناسب افتاده این اشعار است و له این پیشانی که حسن از بل باتیان</p>
<p>که از نهایت صمی نیشده صیاد و آنی که لذت شک میجران باده</p>	<p>گرستی اگر شود کس گفتگو از با دوست</p>
<p>خود را چون سرگر بیان ندیده هرگز نبوده عشق ترا اشتیاق</p>	<p>خود از روزی که غسل گریزان ندیده</p>
<p>واری اولی که هیچ پشیمان ندیده و با بود دل از نگاه بر در پیش از</p>	<p>ذوق کم التفاتی جانان ندیده</p>
<p>لقاب شرم تاروش بنمرد بران و له من آن نم که قاصد شایسته</p>	<p>که طفل کتب از هم معلوم سرد بر زروش</p>
<p>چه چنگها که در هم در میان خوشش برش شاه علیخان که در میان</p>	<p>که سازدش ز نی پدید با با توشش</p>
<p>پار بند با موزی نقشم بر بان تا چند که تو به توانی شکستم</p>	<p>که تو پروگانه کوزه هستی مشکتم</p>
<p>توان بخاری صیدی در آن بزم</p>	<p>خار ملاستی ز گرفت دست و منت</p>
<p>پای چکس عاب سوالی نگرد</p>	<p>میس از غمی که شیر ز جوی دولت</p>
<p>نیک نگاه خود در دم آه نفسان</p>	<p>کیار و دبار سنی بیانی شکستم</p>

سبحان الله از کجوخ هم آتش حسته پندار هم نشان غم زنده روزی خدیجه و قاصد مشن الدین قزوینی بعضی از شعرا اما احداث در را کجوش آن سخن بیان تالی که  
 سگ گریشل جاکنی در پس پندار نفس منید مثال خویش تا فته رفیقش در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بی را که قاصد غم بود  
 از من هم رسید ز گفتگو کار و بار حالا بجای رسید که از شعرا بیان تا قیال فرقی بقان کرد و قیال سلطان حسین بزرگ در بهی مردی شکسته زبان طانی  
 قابلی بود که تمامه کوش توکش و لباس غلام در مجالس ملاطفت و همی با اطلبه همراهی میبودند اول کجوش خدیجه با سلوب مناظره در میان می آورد  
 و در بخلوب نیکر و بعد از آن معنوعات را با مملات مخلوط مینماخت و ملایان خوب را اشتباه مینماید جمیلی کالپی و آل و کجوش  
 جلال و صلی است که تلیقه شیخ محمد حریف بود و از سماج کوسر و ذوقی تمام داشت جمیلی اگر چه از حال بد چندان خبر ندارد اما غالی از طالع سبک  
 و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار ضحک نیز دارد و آنچه است با دگارا از دست رباعی هر که گل روی تو ایازم چون بیل و سخته فرط در کجوش  
 که شادی وصل تو مرا دوست نداد باری نیست خفا خرد شاد کنم و له سر زلفش مرا سوی چون از نه بوشته دل دیوانه ام پسته قیامت  
 در بیح قاصد علیخان بقال عالم کالپی در ضمن قصیده گفته این بیت که سگ بود نسبت تو جمیل جوان من سے ناملا تم سے نه مناسب  
 و این بیت هم منسوب با و میدارند و اما علم بیت موشش دل را که بعد خون جگر بر زدم ناگهان گر خوشق آمد و دندان زرد و بر د  
 برادر زگرش کجوش ضعیف در دایره عربیت و سگت گای غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع قصیده است از او که در جواب سخن از او  
 طظرانی گفته که بشعر یا جمیل الوجه و جیه عن قدر یخیر الحال حال نه راح روحی باللوئی و اللک مع کال لشکسکال سعال  
 روزی این مطلع خواند چون هر دو غزلیات سبک نام از کجوش ظاهر مخاطب درین مطلع برادر خود را ساخته کشید غیبی مکتوب شد و مطلع  
 قصیده رهبر است که بشعر یا جمیل الحال قد بلکلت باللبال بال بال باللوئی ز کز لقت قلنی هو یا از آل سعال  
 و شیخ فضیل بوقع سز نام بر هر قصیده شیخ فیضی گفته که دلالت بر کمال او دارد درین مایام هر دو برادر از لاجور شوج و طن هو شده و قد گفته  
 نهایت که عرض عام همه هندوستان کرده و تقاضا که کفاتی بگردن تا بیدجبت است چشمتی شیخ حسین صولی دایره اول سبک  
 چون مرید شیخ اسلم حشمتی است این مخلص گزیده در خاقان خجور حرق کسید و خا چونه میبود و ابانی دارد و صاحب تصانیف است  
 کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستان نیا ز چون در معنی خود کتاب حسن دل نفا می آید و کجوش است که در سخن در آن مایه در آن  
 ذکر آن آلودن جهت مست و آنچه از حدین هزار است او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد که سگت چنان که با پسته سخته بر لب است  
 مگر که از اثرهای نامتسب است حقیق از سادات هرات است در وادی شعر و ماسلیقه موازن و بود و شیخ علیخان بود و در آن  
 آبر از غزلی که در القاب و دعا با و دار و آنچه است از اشعار او است بسیار شاد بر هر زده آن سبک کسین تا آمدن کمال او را

له عبارتهای خود بر این مزار رسیدند ازین سبب که با قاضی شریف  
 بالای گل جعفر بیگ مشهور با صفت خان قزوینی برادرزاده میرزا غیاث الدین علی آصف خان میر تقی میر سابق است و مالک و صاحب  
 نامت و ازین گنبد که در عهد قریب عمومی خویش اختیار یافت هنوز هم در آنجا و ناخوشی دارد طبع او در شعر مرصع طبع معاصران  
 بق و قافیه است غایتش از بسیاری غیش و فرقت و کثرت اشتغال کم و زگرش است طالب علمی بقدری هم دارد اگر کتب فقهیه میبود  
 بسیاری را ازین با یکیان و مانده که فعل توان نقد باشد میزد و چون زر کلی از گفتن شعر زد مباحث بخت بدست از دست  
 میامد و ز به یادگری اوقات  
 که هر جا که نهد پای سری قناریست و له که در شمع کشت کشته چون بر پایه  
 در دلش کس تبار چندان نیت  
 مرا هم گلشن و گلستان نیت  
 آتش کجاست اوقات جعفر  
 و بعد طبع با سخنانک سمند  
 شکاکت گنا آن خلق پاره کنند و له اینچه صواب بود این صیاد و صیدا فلک بود  
 سبب از و ترسند است و له نامه در سوز و دلدار مباد  
 در دل بسیار شد باار میاید و له که جعفر بهین نیت  
 صد بار کرده ایم و نجات بخشیم و له گلستانه از نیت  
 آفریند برای دل من سدا را و له گلهای تو تمام آنکه سر کردن  
 که خونهایم مگر بر یاد می آید و له جعفر کوی بار داشت  
 که آتش آن دل خود کز تندی را  
 حسد روی بیرون  
 میست و شاگردی در مقابل هوای لسان شریف تبریزی که هم استاد وی است لسان اینج و در وقت لسانی گفته در هند و کسان  
 رتی بود وقت و باز آمد و در کجایان نیت که باز آمد دیوان او شکر چهارده هزار بیت تخمیناً به نظر در آمده اما قماش نیک در این بگفت  
 مذکور و در وقت نیلان با دشمنی گوید من  
 نبودش جهای رنگت و آن  
 لعلهایش که در وقت بیجا  
 زنی فرق کردن احد است هر طرف سو جهای کس است  
 و است و خلعت از خزانه عامه در صله این قصیده با حکم شد و  
 از آن در ادب آن تاخیر نمود این قطعه گفت قطعه منجلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض  
 زیرا که زین شکل مراد در آن حضرت بود  
 سیم در انعام کردی لیک از خانین مرا  
 هم گرفتن مشکل و هم تا گرفتن مشکل است و له هر مرد و بان عالم را باشد مشکبار  
 و خورشید در کجا لیک دستدار و له  
 سوزم همه در سوز و دهانی که چنین است  
 خوارم همه با محبت زبونی که چنین است  
 و پکان جسدی نامی تو آنی  
 کمالی کسب کن در عالم خال که ناقص رفتن از عالم جهان است که بیرون رفتن از عالم ناپاک  
 شرفی از افاضل عواقب است در ذات بهات از انجای خلیج سلطنت کرد و مقصد نارسیده روی به با بان خدم نهاد از دست  
 ایست مراد بر باد و جهای حزن منصفه می آید که عاشق کشته و خشم و خازن با هم داد  
 ز نادانی بر لاد کرد و در کار من نایم  
 محبت و است که بدین منت بسیار هم دارد و له  
 حسد بر آتش نهم تابوی ایجان بشوید  
 از کهن دلقی کز و کتایب آن نایب  
 حیالی گویا لای ز ادب اران در دست و در اقسام شعر است و تعبیر حکم او الفتح در طاریست با دشمنی بود و نایب است  
 صاحب دیوان است و او را با سخنان اکابر است اگر چه از ناد و علی حار است اما بگوید که و منی دست دارد و حضرت است او است  
 ایست بنظر من که کنی خویش را گلبان پیش  
 ز گفتنی که دلی نشکفته بیان پیش  
 چه بالی میخاکه کس غفل روزگار نیست  
 ز موی من قدی و ام کن گریزان پیش  
 و له نداید شکوه زبان من آشنا کنند  
 و شکایت و آنکه ز تو خدا بگفتند  
 ز باطنی از انجم تو سحر تو و تو معده در  
 نامی از وفایش شود بهر  
 گفتنی که من حرف جابهنان است



خود را تو نیز مودت مسدود است ایضا تا چنان آرزو بود پیشه تو خرابی تو ستمی زنده میشدی تو دشمن کنی که تو با تو پیش کنی  
ای خون تو برگردن اندیشه تو و له در میان کافران هم بودیم یک کمر شایسته ز ناریت غزل تا در فرود بندم خود خوانده با چه مرد  
آباد کردیم و پیرانه باید مرا از صفت فرمای می عالم نشان میشود از گفتگوی در خود افسانه با پیرا ارگشت ذرا همان کان  
خزیر کاخ و صبر است فی خرمی خورشیدی دانه باید مرا گریخ غازی شکست در شیر کافر آسیم سر پیش نه خون تو هم مایه باید  
نشین خیالی مش من شور مرهم مزن من عاشق تو عالمی دیوانه باید مرا جانی در گناهت ماسد نظام الدین احمد بود این  
اشعار از دست است پیام دوست و ام جگر تازه میکنند در دوام و بیخ سفر تازه میکند که با سحر  
عاشق رخ خویش بر درت سود و بر دان مهر که با تو داشت نبود و برت کیشب هزار جلد در زرم و صمان بر وانه بر پیش  
دید و بشود و برنت حاجتی نام او یادگار است خود را از نسل سلطان سحر ماضی میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفت  
که از نظامی خفته است بعنوان راستی حسن عقیده موسوم است و صاحب دیوان است او است ایامات نماز آنقدر از گریه  
آب در جگر که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد و له بجای رشته پیراهنت ای کاش من باشم با بن تقرب شاید با تو در  
یک پیرن باشم و له بر صفت تو آن خط مشک بود مضمون تازه است که از غیب رونمود و له از قفا کرم باری  
هر زمان چشم ز غیب تا شود از دولت جهان بی نصیب و له کرده جابر گوشه چشم تو خال عینین باز بر صید صیاد است  
نشسته در گلین و له در ناله زرنانی آن گل شده ام باز گل دیده ام از امروز که بلبل گشته ام باز و له فعل و جوی تو  
از تجاله بس آزار دید ده که گلگ از آفتاب رسید پدر حالتی و الهی تخلص و است این مطلع از دست نیست  
ماه عید ابر و نمود و خاطر مرا شاد کرد شکر شد که غم می روزه ام آزاد کرده پیشش اگر چه تقاضای تخلص داشت اما از من باز فرود است  
رسوایی تخلص آورده زرد و بک فداست که پدید بیچاره ام و هم را از یاد خطای زمره او و بک خلیفه الزمانی از شمشیر پلما پورا آمد تا کو تو ال  
او در اقصای ریساند طبع نظری داشت از دست نیست تا غمزه خونریز تو فارتگر جان سگ چشم ازل از دور صحبت بگرفت  
تا آن اعظم آنکه خاست که وقت محکمت جو سادرنانی که شاه مغفرت پناه هجایون باد شاه ننگ دارد در ربای بگفت افتاد  
و نزدیک بان شکوه بود که چشمه آفتاب شان در محیط مکران بهمان شود و دستگیری نموده از آن در لفظ و عرقاب قاب قباصل این  
سلامت رسانید از خدمت با عشت ترقیات نظیر او گشت اگر چه رتبه از آن بالا است که شعر و شاعری هر نفسی مناسب است اما  
چون طبع نظری داشت این اشعار او ایراد یافت است مثنوی طغی اشک از خانه ختم شد هم بیرون که می آید در و نام  
از خانه بیرون و له که خورشید رخسار لاف زنده بر شمشیر آواز گفتند فروزه نگون طوا بگشت و این زبانی از پیشش  
بیت محذرات رباعی در کوی مراد خود پسندان کردند در وادی عشق مستمندان و گزند انا که سحر رضای جهان  
طلبند آنان دگر نرد در و مستندان دگرند خورشید از امرای چشیم است و خویش ز روی بگفتانست که در کس گشت  
مثنوی سی صد بیت مشتمل بر حال خویش و روح بادشاهی دارد و در اقسام جنایات از سپاسگیری و خوش خلقی و شعر و معاد و اثر  
اضطرلاب نجوم و فنون اعدا و نگاه و صاحب تصنیف است چنانکه خود فضائل خود را در آن مثنوی تعریف کرده و در آن مثنوی  
روشن او و از فارسی و هر چه معرفت را که با را که بغیر از دولتند آن بلند مکان صاحب عجا می تواند برساند بعد از این مثنوی  
از آن در دیار بانی نیست نظیر در زمانه ۱۶ پنجم است از آن مثنوی است که در وصف نصیحت پادشاه میگوید همیشه  
شهریار جهان محب جانیست هر زمان اندر و ندهد است چون نیزنگ ساز شصده باز هر زمان بازی گشت آفتاب